



گزارش برنامه برو دپیک ۹۲

نوشته رامین شجاعی

بهتر است شجاعت انجام کارهای سترگ را داشت، به افتخارات عظیم نائل شد، حتی اگر این راه با شکست همراه باشد، تا اینکه پا در رکاب افراد نحیفی گذاشت که نه از چیزی لذت می برند نه از چیزی زجر می کشند؛ آنها که در دنیای خاکستری شان نه طعم پیروزی را چشیده اند و نه طعم شکست را.

تئودور روزولت

جرقه صعود مسیری جدید به نام ایران در سال ۱۳۷۷ زده شد. بعد از صعود موفق سال قبل از آن به قله راکاپوشی (<http://koohnews.ir/images/azim/images/pdf/Rakaposhi.pdf>) که با محوریت باشگاه آرش انجام شده بود طرح صعود را به فدراسیون کوهنوردی بردیم. آن برنامه رد شد. طی سالهای بعد نیز به طرق گوناگون سعی کردیم این برنامه را اجرا کنیم که هیچ کدام به نتیجه نرسید. تا اینکه در سال ۱۳۸۴ به اتفاق آقای فریدیان برای صعود مسیری جدید عازم منطقه شدم. آن برنامه هم به دلایل گوناگون فقط در حد شناسایی باقی ماند. البته آقای فریدیان تا قله فرعی و من تا ارتفاع ۷۷۰۰ متر صعود کردم که به دلیل خرابی هوا مجبور به بازگشت شدم.

بالاخره در سال ۱۳۸۸ برای اولین بار موفق شدیم با تیمی بزرگ از باشگاه آرش و با تدارکات و آمادگی بهتر برای صعود مسیری جدید بر روی برودپیک وارد منطقه شویم. هیچ کدام از نفرات آن تیم تجربه گشایش مسیر در هیمالیا را نداشت. به علاوه در حدود نیمی از نفرات تیم برای اولین بار پا به هیمالیا می گذاشتند. به همین دلیل تاکتیک صعود محاصره ای انتخاب شد. طناب ثابت گذاری در ارتفاعات به نفرات شناخت تدریجی از خودشان و دشواری های صعود مسیری جدید می داد. مثلا اینکه تا چه درجه صعودی را در ارتفاع ۶۰۰۰ یا ۷۰۰۰ متر می توانستیم صعود کنیم برای اغلب ما امری ناشناخته بود. چرا که وقتی شما بر روی طناب ثابت های دیگران یومار می زنید هیچ گاه نمی توانید چنین شناختی را به دست آورید. تنها من و حسین خوش چشم از صعود راکاپوشی تجربه نصب طناب ثابت گذاری در ارتفاعات را داشتیم.

برنامه سال ۸۸ با دستاورد نسبی و با تجربیات فراوان به پایان رسید. تا ارتفاع ۶۲۵۰ متر از مسیر جدید و تا ارتفاع ۷۰۰۰ متر از مسیر قبلا صعود شده. تجربه صعود به روش محاصره ای تجربه گرانبهایی بود و ما را به مزایا و معایب آن به خوبی آشنا کرد. از مهمترین معایب روش محاصره ای، صرف نظر از هزینه های مالی فراوان، می توان به طولانی شدن زمان برنامه و در نتیجه فرسودگی نفرات اشاره نمود. ما در آن برنامه تنها بعد از ۴۰امین روز بود که

می توانستیم برای صعود قله از هر مسیری اقدام کنیم. عملا دریافته بودیم تنها داشتن طناب ثابت تضمینی برای یک صعود ایمن نیست. فرسودگی ناشی از روزها اقامت و ارتفاعات باعث می شود اشتباهات فردی زیاد شوند. به یک نمونه (<http://dastanekouh.blogfa.com/post-84.aspx>) آن قبلا اشاره کرده ام؛ زمانی که من بر اثر یک اشتباه هنگام فرود سقوط کردم و فقط با خوش اقبالی فراوان از مرگ حتمی نجات یافتم. چنین خطراتی می توانست برای هر یک از نفرات دیگر نیز رخ دهد.

در همان موقع صحبت از صعود آلیپی مسیر جدید بعد از ارتفاع ۷۰۰۰ متر به میان آمد. در روزهای حدود ۴۰م برنامه و برای صعود آن قسمت تنها من، آیدین بزرگی و افشین سعدی باقی مانده بودیم؛ رضا کاظمی لر، امید صافی، و سعید طوسی هر کدام به دلیلی فرصت هم هوایی تا کمپ ۳ را پیدا نکرده بودند و حسین خوش چشم و پوریا محمدی بیمار شده بودند. از ما ۳ نفر نیز تنها من تجربه قبلی هیمالیانوردی را داشتم. بنابراین صعود آلیپی در آن مقطع به نظرم به صلاح نبود.

(گزارش برنامه سال ۸۸ را می توانید از اینجا دانلود کنید:

[http://koohnews.ir/index.php/mountain-view-library/reporting-program/2475-%DA%AF%D8%B2%D8%A7%D8%B1%D8%B4-%D9%81%D9%86%DB%8C-%D8%B5%D8%B9%D9%88%D8%AF-%D9%85%D8%B3%DB%8C%D8%B1-%D8%AC%D8%AF%DB%8C%D8%AF-%D8%A8%D8%B1-%D8%B1%D9%88%DB%8C-%D8%A8%D8%B1%D9%88%D8%AF%D9%BE%DB%8C%DA%A9-%D8%AA%D8%A7%D8%A8%D8%B3%D8%AA%D8%A7%D9%86-88-%D8%A8%D9%87-%D9%82%D9%84%D9%85-%D8%B1%D8%A7%D9%85%DB%8C%D9%86-\(%D8%B4%D8%AC%D8%A7%D8%B9%DB%8C](http://koohnews.ir/index.php/mountain-view-library/reporting-program/2475-%DA%AF%D8%B2%D8%A7%D8%B1%D8%B4-%D9%81%D9%86%DB%8C-%D8%B5%D8%B9%D9%88%D8%AF-%D9%85%D8%B3%DB%8C%D8%B1-%D8%AC%D8%AF%DB%8C%D8%AF-%D8%A8%D8%B1-%D8%B1%D9%88%DB%8C-%D8%A8%D8%B1%D9%88%D8%AF%D9%BE%DB%8C%DA%A9-%D8%AA%D8%A7%D8%A8%D8%B3%D8%AA%D8%A7%D9%86-88-%D8%A8%D9%87-%D9%82%D9%84%D9%85-%D8%B1%D8%A7%D9%85%DB%8C%D9%86-(%D8%B4%D8%AC%D8%A7%D8%B9%DB%8C)

سال ۹۰ تیم دیگری از باشگاه آرش برای ادامه کار راهی منطقه شد. آیدین و افشین در این برنامه هم حضور داشتند. یکی از کارهای بسیار خوبی که این تیم انجام داد سفری به قزاقستان و تمرین با دنیس اروبوکو کوهنورد بزرگ این کشور بود. در طی ۱ هفته آنها با صعودهای هر روزه آموزش هایی دیدند که در هیچ کلاس آموزشی دیگری قابل دست یابی نیست؛ اروبوکو به آنها آموزش هایی از نحوه برنامه های تمرینی گرفته تا شب مانی و تغذیه در ارتفاعات می داد. از کسانی که در آن دوره شرکت کردند رضا کاظمی لر و افشین سعدی در برنامه آن سال حضور داشتند.

تیم ۶ نفره آنها در نظر داشت به روش محاصره ای یعنی با طناب ثابت گذاری مسیر را صعود کند. به نظر من این تاکتیک برای صعود آنها در آن سال کاملاً منطقی می آمد. به همان دلیلی که ما ۲ سال قبل از آن این روش را برگزیده بودیم، یعنی بیش از هر چیز کسب شناخت از خود. و روش محاصره ای این شناخت را به آنها می داد.

در نهایت بعد از سپری کردن یک ماه در منطقه که بیشتر آن در انتظار هوای خوب گذشته بود این تیم مجبور به بازگشت شد. البته همراه با یک دستاورد بزرگ. یعنی صعود بخش اول تراورس مسیر جدید توسط آیدین، افشین، و مجتبی جراهی. هر کدام از آنها قسمتی از مسیر را سرطناب رفته بودند که تجربه بی نظیر و گرانبهایی برای آنها به ارمغان داشت. تا آن موقع هیچ ایرانی در ارتفاع ۷۲۰۰ متری پا بر روی مسیری جدید و دشوار نگذاشته بود.

البته آن برنامه حواشی خاص خود را داشت. آیدین بعد از بازگشت معتقد بود آن تیم تمام تلاشش را به کار نبرده است. و اینکه سرپرست برنامه به واسطه مسئولیت سنگینی که بر دوش خود احساس می کرد حاضر به پذیرش هیچ ریسکی نبود. به نظرم این موضوع در نگرش او در سالهای بعد نسبت به مقوله سرپرستی تاثیر زیادی گذاشت.

من بنا به دلایل مالی اعلام کرده بودم قادر نخواهم بود در برنامه شرکت کنم. چند ماه قبل از برنامه هم میچ پایم به شدت پیچ خورد و امید کمی که برای حل مشکلات مالی و حضور در برنامه داشتم به یاس تبدیل شد. بعد از برنامه سال ۹۰ تصمیم گرفتم شغلم را به گونه ای عوض کنم که از نظر مالی قادر باشم بدون دغدغه زیاد در برنامه شرکت نمایم. به همین دلیل کارم را از تمام وقت به قراردادی تبدیل کردم. به این ترتیب میزان مرخصی را خودم می توانستم تعیین کنم و همچنین تعهدات دراز مدت کاری ام کمتر می شد.

سال بعد و در سال ۹۱ با آیدین برای تلاشی دیگر مشورت می کردم ولی او هنوز از نظر روحی بسیار خسته بود. طعن و کنایه هایی که بعد از برنامه سال ۹۰ شنیده بود بسیار آزارش می داد. از کسانی می گفت که در ظاهر دوست بچه ها بودند و حتی به برنامه هم کمک کرده اند، اما حالا به گوشه و کنایه و تمسخر آنها می پرداختند.

من از همان سال ۸۸ با تاثیر منفی این حواشی بر نفرات تیم آشنا شده بودم و آیدین را به خوبی درک می کردم. و البته تمام سعی ام را می نمودم که او را از این حواشی دور نمایم. من شخصا هیچ گاه تاثیر زیادی از این حواشی نمی گرفتم. خوب به یاد دارم بعد از گشایش مسیر جدید بر روی دیواره غربی علم کوه توسط تیم باشگاه آرش در سال ۶۵، که من هم در آن حضور داشتم، افرادی جلوی روی خود من می گفتند آن مسیر "به درد نمی خورد". یا مثلا بعد از صعود دیواره علم کوه در زمستان با نادیده گرفتن این صعود توسط طیف گسترده ای از کوهنوردان مواجه شده بودم. ولی خوب هیچکدام برایم زیاد مهم نبودند. اصلا یکی از دلایلی که ورزش کوهنوردی را به عنوان ورزش اولم انتخاب کردم همین بود که مجبور نباشم با چنین حواشی دست به گریبان باشم. به قول داگ اسکات: "شما در کوه با کسی رقابت نمی کنید. بلکه با مسیر رقابت می کنید. شما از مسیری خوشتان می آید و می خواهید

آن را صعود کنید و طبعاً ناراحت می شوید اگر کسی زودتر آن را صعود نماید. " حال در سال ۹۱ بار دیگر این طعنه ها و کنایه ها بازگشته بودند و آیدین با روح حساسی که داشت آنها را به دل می گرفت.

اما کم کم در پاییز ۹۱ علاقه اش بازگشت و شروع کردیم به تدارک و برنامه ریزی برای صعود سال بعد. او در تابستان همان سال توانسته بود به صورت انفرادی و در طی ۴ روز مسیر آرش در دیواره شمالی علم کوه را صعود نماید. قبل از آن از من هم راهنمایی خواسته بود. در طی راهنمایی ها و بعد از آنکه از سوابق کوهنوردی اش سوال کرده بودم تازه متوجه شدم در طی همین ۳ سال یک دوجین برنامه خوب سنگنوردی اجرا کرده بود. و البته با فروتنی هیچ کدام از آنها را با من در میان نگذاشته بود. بسیار خوشحال بودم که می دیدم تا چه اندازه پیشرفت کرده است.

به هر حال نامه نگاری ها با آیدین و آقای کیومرث بابازاده شروع شد. به همت آقای بابازاده و پشتیبانی آقای همایون بختیاری بود که برنامه های سال ۸۸ و ۹۰ پا گرفته بود. البته در هر دو برنامه اعضا تیم مقداری از هزینه ها را خود پرداخت کرده بودند ولی بدون پشتیبانی مالی آقای بختیاری و البته زحمات آقای بابازاده در راه اندازی و سازماندهی برنامه هیچ کدام از آنها رنگ واقعیت به خود نمی گرفت.

با آیدین از نفرات، روش صعود، تمرین، مسیر و خلاصه تمام مسائل مترتب با برنامه صحبت می کردیم. آیدین به خوبی از پس مدیریت این کارها بر می آمد و لزومی نداشت من در همه جزئیات دخالت کنم. او با نظم و انضباطی که داشت لیست همه تدارکات غذایی و مقدار آنها را برای من می فرستاد و من هم هر نکته ای که به ذهنم می رسید را برای او مطرح می کردم.

از مهمترین مسائلی که مطرح شد یکی هم بحث نفقات تیم با آیدین و آقای بابازاده بود. مسئله مالی با انتخاب نفقات گره خورده بود. از یک طرف لازم بود نفقات تا جایی که می توانند خودشان هزینه ها را بپردازند و از طرف دیگر نمی خواستیم این بار هم کسانی را به منطقه ببریم که مطمئن نبودیم چه کارکردی در ارتفاعات خواهند داشت. به علاوه با تجربه سالهای قبل به هیچ وجه حاضر نبودیم با کسانی به برنامه برویم که قبلا حداقل با یک نفر از ما کوهنوردی نکرده باشند.

با چند برابر شدن نرخ برابری ارزهای خارجی با ریال و کاهش قدرت خرید مردم در ایران، از نظر مالی به شدت در مضیقه قرار داشتیم. وضعیت من به دلیل اقامتم در خارج از کشور از این بابت تغییری نکرده بود به همین دلیل قبول کردم من همه سهم خودم از هزینه ها را بپردازم و هر چه کمک مالی دریافت شد به اعضای اختصاص یابد که از ایران در برنامه شرکت می کنند.

آقای بابازاده در این مدت تحت فشار زیادی قرار داشت. از یک طرف بچه ها پول نداشتند و از طرف دیگر حامی مالی برای برنامه پیدا نمی شد. تنها آقای محسن پورقاسم، از اعضای آرش و مدیر شرکت KGT، توانسته بود قول ۳۰ میلیون تومان کمک مالی را از هیئت مدیره آن شرکت بگیرد. نهایتاً این شرکت ۲۰ میلیون تومان پرداخته بود. بعد از چانه زنی فراوان با شرکت ای تی پی بالاخره قرار شد هر نفر ۴۸۵۰ دلار برای ۳۰ روز اقامت در بیس کمپ بپردازیم. این مبلغ شامل دو روز اقامت در اسلام آباد (هتل و صبحانه)، رفت و آمد تا فرودگاه، رفت و آمد تا اسکاردو (حداکثر یک طرف با هواپیما)، ۷ روز اقامت با غذا در هتل های خارج از اسلام آباد، جیب، دستمزد باربران، آشپزها، خدمه کمپ اصلی، مجوز صعود، دستمزد و وسایل مامور رابط دولت پاکستان می شد.

بعد از کش و قوس های فراوان و خون دل خوردن های فراوان آقای بابازاده بالاخره ۴ نفر انتخاب شدند که قرار شد حدود ۱۵۰۰۰ دلار برای برنامه بیاورند. من هم سهم خودم یعنی ۴۸۵۰ دلار به علاوه حدود ۳۵۰ دلار مکمل های غذایی را با خود آوردم. آقای بختیاری نیز پذیرفت مابقی مخارج را بپردازد. البته مقداری هزینه های جزئی هم داشتیم از قبیل پرداخت انعام به باربران، خرید کپسول گاز ای پی، مقداری کم و کسری های فنی و از این قبیل.

در یکی از ایمیل هایی که آیدین برای من فرستاد از قول مدیر شرکت اف تی پی (Field Touring Alpine, FTP) نوشته شده بود که امسال ممکن است مجبور شویم هر نفر ۳۰۰ دلار بابت نصب طناب ثابت به گروهی در بیس کمپ پردازیم که طناب ثابت روی مسیر عادی را کار گذاشته بود. برای اولین بار بود که چنین چیزی می شنیدم. تا پیش از این و در سالهای قبل گروه های مختلف هر یک مقداری از مسیر را طناب می گذاشتند که در عمل بیشتر این مسئولیت به عهده گروهی می افتاد که زودتر به منطقه رفته بود. اما حالا این گروه "طناب گذار" از کجا آمده بود؟ نرخ را چه کسی تعیین کرده بود؟ اصلا مسئولیت و وظیفه آنها چه بود؟ البته مدیر اف تی پی گفته بود که خود آنها ۲۰۰۰ متر طناب در اسکار دو دارند و از ما سوال می کرد چه کاری حاضریم انجام دهیم. ما هم عنوان کردیم حاضریم در نصب آنها کمک کنیم و خودمان هم مقداری می آوریم. او هم تشکر کرد و موضوع به همین جا خاتمه یافت. به هر حال ما از نظر مالی به شدت در تنگنا قرار داشتیم و ۱۵۰۰ دلار اضافه برایمان مبلغ زیادی بود.

نفرات تیم آیدین، مجتبی، و افشین انتخاب شده بودند. آیدین با پویا کیوان از اعضا باشگاه دماوند نیز دوستی قدیمی داشت؛ از زمان اردوهای جوانان برای قله پاسویک (۷۲۸۴ متر). پویا به آن برنامه رفته و قله را نیز صعود کرده بود. آیدین و پویا زمستان سال قبل صعود بسیار چشمگیری از پسند کوه تا خرسان شمالی داشتند (گزارش برنامه

را در این لینکها (بخش ۱) <http://dastanekouh.blogfa.com/post-49.aspx>، ۲

۳ <http://dastanekouh.blogfa.com/post-52.aspx>،

۴

(<http://dastanekouh.blogfa.com/post-53.aspx>).

۵

(<http://dastanekouh.blogfa.com/post-54.aspx>).

ضمیمه

(<http://dastanekouh.blogfa.com/post-56.aspx>).

(<http://dastanekouh.blogfa.com/post-62.aspx>) مطالعه کنید). پویا در اردوهای باشگاه دماوند

برای صعود مسیری جدید بر روی هیسپار به ارتفاع ۷۶۴۰ متر حضور داشت. این برنامه قرار بود با سرپرستی آقای وحید بهرامی و مسئولیت فنی آقای حامد کرامت اجرا شود و قرار بود همه هزینه ها توسط یک حامی مالی تامین گردد. چند روز قبل از عزیمت تیم ما برنامه آنها به دلیل عدم تامین هزینه ها به هم خورد. موضوع حضور پویا از مدتها قبل به میان آمده بود که در صورت عدم اجرای برنامه باشگاه دماوند با ما به برنامه برودپیک بیاید.

به قوه تشخیص آیدین احترام می گذاشتم و از شرکت پویا استقبال کردم. اما عقیده داشتم از آنجا که او عضو باشگاه دیگری است خوب است هزینه های برنامه اش را باشگاه دماوند تامین کند. به نظرم باشگاهی نظیر دماوند می توانست حداقل هزینه های یک نفر را تامین نماید. به علاوه به نظرم منصفانه تر بود که کمک های مالی که باشگاه آرش با هزار زحمت به دست آورده بود برای خود بچه های آرش مصرف شود. البته در اینجا من فقط نظر مشورتی داشتم و طبیعتا تصمیم نهایی با آقای بابازاده و بقیه اعضا تیم بود. از نظر فنی من مشکلی با حضور او نداشتم. در عمل و در طول برنامه پویا نشان داد از نظر جسمانی، روحی و فنی در اوج آمادگی قرار دارد و در زمره بهترین نفرات تیم ما قرار داشت. از اینکه به تشخیص آیدین اعتماد کرده بودم بسیار خوشحال بودم. نهایتا پویا هم به برنامه ما آمد، به اندازه بقیه پول داد و مانند بقیه از کمک های مالی بهره گرفت.

از نکات مهم دیگر انتخاب روش بود. صعود محاصره ای به دلایل زیر مطلوب نبود؛ کم بودن تعداد نفرات تیم، نیاز به صعودهای متعدد تا کمپ ۳ و ۴، و حمل بار و نصب طناب ثابت. این مسائل می توانست زمان برنامه را به راحتی

به ۶۰ روز از بارگاه اصلی برساند. بخصوص از تجربه عملی سال ۸۸ و ۹۰ دریافته بودیم در این شرایط نه تنها صعود محاصره ای تضمین کننده صعود نیست بلکه ممکن است خطر بیشتری را هم بیافریند. وجود طناب ثابت، کمپ های آماده شده و گاه تیم های پشتیبان، و اطمینانی که این موارد به دست می دهند، ممکن است باعث شوند کوهنوردان کم تجربه تر و یا ناآماده نیز بر روی مسیر کار کنند که خود خطر آفرین است. حوادثی نظیر حادثه سقوط دکتر بهالو که به گفته نزدیکانش آمادگی لازم را برای صعود نداشت یکی از بی شمار حوادثی است که در مسیرهای عادی و به دلیل وجود طناب ثابت، تیم های پشتیبانی و کمپ های از پیش آماده شده، شریاها و غیره رخ داده است. (دکتر بهالو، پزشک تیم امید فدراسیون کوهنوردی در صعود به قله تیلی چوبیک، در بازگشت از قله در چند متری که طناب ثابت وجود نداشته، سر خورده بود و به قعر دره سقوط کرده و کشته شده بود.)

به هر حال این هم از آن دسته تصمیماتی بود که هر مدیری در هر رشته و سازمانی به طور روزمره باید بگیرد. او با گزینه هایی روبرو می شود که هر یک نقاط مثبت و منفی زیادی دارند. نکات خوب و بدی که نمی توان به تجربه پیشینیان، یا کتابهای علمی برای پیدا کردن پاسخ رجوع کرد. از تصمیمات کوچک گرفته مثل استخدام فردی که از نظر فنی قابل است (نکته مثبت) ولی از نظر کار گروهی ضعیف (نکته منفی)، تا تصمیمات کلان و استراتژیک؛ مثلاً آیا باید در امر بازاریابی سرمایه گذاری کرد یا امر تحقیق و توسعه؟ خلاصه اینکه در نهایت مدیر مجبور است تصمیمی بگیرد و آن را اجرا کند یا اینکه در تردید دائمی بسر برده و دست به هیچ کاری نزند.

با آیدین در باره تجربه دو سال قبلشان بسیار صحبت کردم. او به همراه افشین و مجتبی تجربه عملی در آن ارتفاع برای گشایش مسیر داشت. مسیرهایی که در نظر داشتیم مشکلات اصلی فنی شان در ارتفاع ۷۳۰۰-۷۳۵۰ متر به اتمام می رسید و آنها در ارتفاع ۷۲۰۰ متر کار فنی کرده بودند و به خوبی می توانستند در مورد امکان پذیری

صعود آلیی نظر بدهند. بعد از آن قسمت دشواری های فنی به مقدار زیادی کم می شد. در نهایت به این نتیجه رسیدیم که می توان و بهتر است این مسیر را به روش آلیی صعود کرد.

ذکر این نکته هم ضروری است که آقای بابازاده از مدتها پیش از من و دوستان دیگری خواسته بود که جی پی اس مسیر عادی را پیدا کنیم. من هر چه در اینترنت جستجو کردم چیزی پیدا نکردم. بچه ها در ایران هم نتوانستند چیزی پیدا کنند. البته به نظر من نبود این مختصات گویای موضوع مهمی است؛ اینکه کسی با اتکا به جی پی اس اقدام به صعود قله در هیمالیا نمی کند. مثلا یال منتهی به قله فرعی در بعضی نقاط بسیار باریک است و یک متر اشتباه باعث سقوط کوهنورد می شود. یا مثلا در حادثه ای که منجر به فوت مرحوم جعفر ناصری در مانسلو شد، بنا به گفته نفرات دیگر تیم، آنها با وجود داشتن مختصات جی پی اس راه را گم کردند که نهایتا منجر به سر خوردن ناصری و کشته شدن او شد. به علاوه شرایط در آن ارتفاعات هر ساله ممکن است عوض شود. مثلا جای شکاف ها، وضعیت تقاب ها به طور معمول تغییر می کنند و هر سال چند متری جابجا می شوند. از همه مهمتر جی پی اس های عادی دارای خطای تا ۱۰ متر هستند. این خطا ممکن است در ارتفاعات پایین تر و مسیر های ساده مشکلی ایجاد نکند ولی در ارتفاعات هیمالیا که گاهی برداشتن حتی یک قدم اشتباه ممکن است منجر به سقوط شود نمی توان از این ابزار برای مسیر یابی زمانی که دید وجود ندارد استفاده نمود. به علاوه با وجود طوفان، دستکش های بزرگ که کار با این دستگاه را مشکل می کند، عدم دید کافی که می تواند برای خواندن صفحه جی پی اس مشکل ایجاد شود، و خالی شدن سریعتر باطری ها به دلیل سرمای زیاد، اتکا به جی پی اس برای مسیر یابی در ارتفاعات به نظر من ابداءاقلانه نیست.

این نامه نگاری ها و تلفن ها عمدتا حول مسائلی که ذکر آن رفت می گذشت تا اینکه در حدود ۱ ماه قبل از برنامه آیدین یادداشتی را برای من ارسال کرد که در صورت اجرای برنامه آن را در داستان کوه منتشر کنم. همان یادداشتی

که با عنوان [به امید تغییر](http://dastanekouh.blogfa.com/post-77.aspx) (http://dastanekouh.blogfa.com/post-77.aspx) نهایتا

در داستان کوه و وبلاگ خاک خوب منتشر شد. همان روزها نیز با خود او صحبت کرده بودم.

با توجه به دلخوری هایی که آیدین از قبل از کسانی داشت که آنها را به سخره می گرفتند، بسیاری از اشارات آن یادداشت را به پای مشکلاتش با دیگران گذاشتم. لحن صحبت ها و آن یادداشت مرا نگران ساخته بود زیرا به نظرم یکی از مهمترین ویژگی های روحی یک ورزشکار خوب حفظ آرامش و دوری از حواشی است. به نظرم آیدین آرامش نداشت. در جوابش نوشتم:

راجع به نوشته ات "این ماییم" [تیترا یادداشتش در آن موقع]. نوشته خیلی زیبا و پراحساسی بود. من چند جا اشک توی چشمم جمع شد. لطفا این یادداشت من رو بخون:

<http://dastanekouh.blogfa.com/post-7.aspx>

آیدین جان، از توی صحبت های تلفنی و این یادداشتت این برداشت رو کردم که این برنامه انگار برات حکم همه یا هیچ رو داره. به نظر من اصلا این طور نیست. به قول تو "اگه نتونیم صعود کنیم"، تازه می فهمیم مشکلاتمون چی بوده و خودمون رو چطور باید آماده کنیم. بله ممکنه به دیگران بهانه تمسخر کردن رو بدیم ولی واقعا مگه چه اهمیتی داره؟ اونیه که الان بهت می خنده اگه صعود هم کنی یک جور دیگه زهرش رو میریزه. حتی اگه خود مسنر هم بشی و نتونه حرف بزنه با بی توجهی بهت ضربه میزنه. برای همین اینکه دیگران چه فکری می کنن یا تا حالا چی گفتن رو سعی کن از ذهنت دور کنی. الان بیشتر از هر چیز باید به فکر برنامه ریزی، تمرین، و سلامتی خودت باشی. این فکرها باعث میشه از این مسائل غافل بشی. ما که از خودمون شک نداریم. ما که می دونیم هر چی در چنته داشتیم گذاشتیم وسط. ما که می دونیم از جون مایه گذاشتیم. حالا بزار دیگران تمسخر کنن.

از نظر تاثیر جانی صعود نکردنمون حداکثر ممکنه باعث بشه دیگه کسی حاضر نشه بهمون کمک مالی کنه. تازه اون موقع باید دنبال راه های دیگه باشیم. همین حالاش هم اینطور نبوده که اسپانسر ریخته باشه روی سرمون.

این برنامه تازه اول راهه. می خواستم بعدا بهت این رو بگم اما حالا که بحث به اینجا کشید می گم. ما می تونیم و باید تا ۳-۴ سال دیگه خودمون رو به حد صعود زمستانی نانگا پاربات یا کی ۲ برسونیم. البته امیدوارم تا اون موقع اینها صعود نشده باشن. ما باید خودمون رو برای یک همچین برنامه ای آماده کنیم. برودپیک یک قدم اوله. بعدا بیشتر راجع به این باهات صحبت می کنم. اما مقصودم اینه که برودپیک رو یک پله بدونی. آگه ما همه تلاشمون رو، البته با هوشیاری، بکنیم و از این برنامه درس بگیریم کافیه.

آیدین پاسخ روشنی نداد. فقط اینکه خود او برنامه گاشبروم ۴ را به عنوان هدف بلند مدت در نظر گرفته بود و اینکه او هم معتقد است صعود نکردمان از نظر مالی تغییری در شرایط فعلی ایجاد نمی کند. با آقای بابازاده صحبت کردم و از او نیز خواستم که با آیدین صحبت کند و از او بخواهد دید خود را نسبت به این برنامه تغییر دهد. به هر حال بعدا که در برنامه از نزدیک با آیدین روبرو شدم و با او صحبت کردم او را در آرامش یافتم. همانند یک کوهنورد خوب و عاقل دغدغه هایش را پشت سر گذاشته بود و به تنها چیزی که می اندیشید خود برنامه بود.

هر طور بود، و باز با همت و پیگیری آقای بابازاده این بار هم راهی برنامه شدیم. بارها آماده و فرستاده شد و بچه ها یک روز زودتر از من به اسلام آباد رسیدند و روز بعد به سمت اسکار دو حرکت کردند. ۳ آمریکایی به نام های جان، برایان، و اسکات و ۱ کانادایی به نام ران در غالب تیمی که شرکت اف تی پی تشکیل داده بود به همراه یک خانم مغولی به نام قانقا (با مجوز برودپیک و K2)، و مامور رابط پاکستانی به سمت اسکار دو حرکت کردند. ران که تجربه دو بار صعود اورست، تلاش بر روی K2 و چندین بار صعود به قله مک کینلی را در کارنامه خود داشت سرپرستی تیم چهار نفره اف تی پی را بر عهده گرفته بود. قانقا به طور مستقل با شرکت ای تی پی در پاکستان قرارداد بسته بود.



از چپ به راست: جان، ران، افشین، آیدین، پویا، قانقا، مجتبی

من عصر همان روز که بچه ها به سمت اسکار دو حرکت کردند به اسلام آباد رسیدم. آیدین نوشته ای به اشرف عمان داده بود که تعهد کرده بود من ۵۰۰۰ دلار خواهم پرداخت. بسیار جا خوردم چرا که چنین چیزی با خود من مطرح نشده بود. من همان ۴۸۵۰ دلار را به اشرف عمان دادم و گفتم نگران بقیه طلبشان نباشد چرا که به هر حال ما هنوز به آنها مقدار زیادی بدهکاریم.

روز بعد به همراه یک تیم سه نفره سوئسی (مایک هورن، فرد، و گوبی) که عازم K2 بودند و عبدالعظیم برهنی که از طریق شرکت اسپیلت البرز برای صعود پرودیک آمده بود عازم اسکار دو شدیم. مایک از شرح ماجراجویی

هایش می گفت، مثلا سفر به قطب شمال در زمستان، سفر به دور کره زمین از خط استوا با پای پیاده یا با قایق بادی و چندین "اولین" برنامه های دیگری که انجام داده بود. او یک حرفه ای بود و حامیان مالی فراوانی داشت. از ۸۰۰۰ متری های پاکستان فقط k2 را صعود نکرده بود که امسال برای همان تلاش می کرد. در این سفر دوستانش فرد و گویی که راهنماهای کوهستان در سوئیس بودند را نیز به همراه آورده بود.

به دلیل مشکلات سفر تا اسکاردو مسافرت دو روزه در طی ۳ روز انجام گرفت. قبل از آن به طور ضمنی صحبت شده بود که شاید لازم باشد بچه ها حتی زودتر به بیس کمپ بروند و بعد من به آنها ملحق شوم. با آن مخالفت کردم. از آنجا که من دو تا از بچه ها را از نزدیک نمی شناختم (مجتبی و پویا) روزهای راهپیمایی تا کمپ اصلی بهترین فرصتی بود که می شد با آنها و روحیاتشان آشنا شوم (و بالعکس آنها با من آشنا شوند) و نمی بایست به خاطر یکی دو روز تاخیر این فرصت بسیار مهم از ما گرفته شود.

به هر حال تیم از آنجا که هنوز مجوز نگرفته بود در اسکاردو باقی مانده بود. در اسکاردو بچه ها را دیدم و همینطور با بقیه اعضا تیم بین المللی آشنا شدم. در روزهایی که منتظر گرفتن مجوز بودیم با بچه ها به تناوب جلساتی می گذاشتم. از جمله اولین مباحثی که مطرح کردم این بود که سعی کنیم حواشی را از ذهن دور کنیم. می گفتم ما به خاطر هیچ کس صعود نمی کنیم، نه می خواهیم روی کسی را کم کنیم نه اینکه صعود را توی صورت کسی بزنیم. آیدین از برنامه سال ۹۰ می گفت. صحبت هایی که قبلا کرده بود را این بار هم تکرار می کرد یعنی اینکه به نظر او دلیل اصلی شکست برنامه ۹۰ ترس و احتیاط بیش از حد سرپرست بوده است. به نظر او این موضوع دست و پای سرپرست برنامه، رضا کاظمی لر را بسته بود. همانجا به آنها قول دادم مطمئن باشند من نه به حواشی کار دارم و نه اجازه می دهم ترس و وحشت در تصمیم گیری ام تاثیر گذارند. مبنای تصمیم گیری ام فقط و فقط مباحث فنی کوهنوردی است.

همچنین آیدین از تصمیمات دست و پاگیری می گفت که قبلا با آنها مواجه بوده است مثل اینکه آنها را مجبور می کرده اند حتما و در همه حال با دو کلنگ صعود کنند. به آنها اطمینان دادم که به نظرم آنها به اندازه ای تجربه دارند که نیاز به این گونه تصمیمات ریز و از نظر من سلیقه ای از طرف سرپرست نباشد.

من در برنامه صعود راکاپوشی روشی کاملا اقتدارگرایانه در سرپرستی اتخاذ نموده بودم به این دلیل اساسی که آن تیم بسیار ناهمگون بود. تیمی متشکل از کوهنوردان باسابقه و توانا و جوانانی پرشور. بی نظمی در آن تیم بزرگ بدترین آفتی بود که ممکن بود دامنگیر ما شود. به همین دلیل تنها راهی که می شد جلوی بی نظمی را گرفت مدیریت مقتدرانه بود حتی اگر به قیمت تکدر خاطر بعضی افراد از من تمام شود.

ولی در این برنامه به طور آگاهانه از این روش پرهیز کردم. به چند دلیل؛ اول، از نظر شخصی علاقه ای به این روش ندارم و با روحیات من سازگار نیست. دوم، این روش باعث کاهش اعتماد به نفس افراد می شود به خصوص در فرهنگ ما که هر برخورد آمرانه و دستوری به قلدری و زورگویی تعبیر می شود. در جامعه ما که فرهنگ همکاری تیمی هنوز کاملا جا نیافتاده است اطاعت از سرپرست یا مدیر به قبول و پذیرش زورگویی تعبیر شده و به همین دلیل غرور افراد را جریحه دار می سازد. سوم، مشکل قبلی تاثیر جنبی دیگری نیز دارد یعنی کشتن روحیه جسارت و خلاقیت در افراد. کسی که اعتماد به نفس در او کشته شده باشد از جسارت لازم برای پذیرش خطر و قدم گذاشتن در ناشناخته ها نیست. و دقیقا به همین دلیل نمی تواند از خود خلاقیت و نوآوری نشان دهد. تمامی این ویژگی ها، یعنی داشتن اعتماد به نفس، جسارت و جنگندگی، و خلاقیت و نوآوری دقیقا ویژگی های کسانی است که می خواهند کاری نوآورانه و پیشگامانه انجام دهند. و تیم ما نیز قصد انجام کاری را داشت که تا به حال به این شکل در کشورمان انجام نگرفته بود. به قول دوستی تیم ما سد شکن بود. به عقیده من نمی توان با کسانی که در این

سطح فعالیت می کنند مانند سربازان گوش به فرمان رفتار کرد. بلکه افرادی توانایی کوهنوردی در چنین سطحی را دارند که از نظر توانایی های روحی و فنی در اوج آمادگی قرار داشته باشند. با احترام به عقیده و توانایی های آنها در واقع به آنها اجازه می دهید که از تمام توانایی های بالقوه و ظرفیت های خود استفاده نمایند. و خوشبختانه اعضا این تیم به سطح بلوغ فنی و پختگی کافی رسیده بودند.

به دلایل گفته شده در این برنامه به هیچ وجه نقش یک فرمانده مقتدر را نداشتم بلکه نقش راهنما و هماهنگ کننده را بر عهده گرفتم. از نظرات اعضا تیم بهره می گرفتم، صادقانه از آنها یاد می گرفتم، و در کنار آنها بودم. و تا آخرین لحظات تیمی شاد، سرحال و با اعتماد به نفس داشتیم.

بچه ها از همان دقایق اول از مشکلات مالی می گفتند که دست به گریبانش بودند؛ مشکلات تهیه هزینه برنامه، گرانی وسایل کوهنوردی، و غیره. تقریباً هیچ پولی هم همراه نداشتند. نفری ۵۰ دلار از باقیمانده پولشان را گرفتم و خودم ۱۰۰ دلار روی آن گذاشتم تا بتوانیم انعام باربران را بدهیم. بعضی هزینه ها را می بایست به صورت نقد بپردازیم و نمی شد وعده پرداخت آنها در آینده را داد. در آن موقع به نظرم لحن بچه ها در ابراز ناراحتی و گلایه از شرایط مالی تا حدی طلبکارانه بود. از آنها گلایه کردم که نباید از کیومرث بابازاده به عنوان کسی که این برنامه را سازماندهی می کند توقع بی جایی داشت. گفتم این برنامه در درجه اول برنامه خود ماست و خود ما مسئول تهیه هزینه های برنامه هستیم. آقای بابازاده هر چه در توان داشته به کار برده اما نهایتاً تا این حد از دست او بر می آمده است. ضمناً به آنها گفتم اینکه بدون پول کافی نقد پا به برنامه گذاشته اند کاملاً نادرست بوده است. اگر روی من حساب می کردند می بایست حداقل قبل از برنامه به من اطلاع می دادند نه اینکه در داخل برنامه ناگهان مرا در مقابل عمل انجام شده قرار دهند.

انتظار برای گرفتن مجوز بیش از حد طول کشید. روزها و روزها گذشتند و خبری از مجوز نبود. من به این وضعیت عادت داشتم ولی آمریکایی ها حوصله شان سر رفته بود. (همه آنها برای اولین بار بود که پا به این منطقه می گذاشتند). در یکی از این روزها به اتفاق مجتبی، افشین، ران و اسکات برای صعود کوهی که حدود ۶۰۰ متر بالاتر از اسکاردو بود حرکت کردیم. در نیمه راه با گروه بزرگی از محلی ها مواجه شدیم که از بیراهه بالا می رفتند. ناگهان از زیر پای افرادی که بالاتر بودند سنگهای فراوانی شروع به ریزش کرد. سنگی بزرگ با فاصله بسیار نزدیک از یکی از افراد خود آن گروه گذشت. و البته از فاصله ۳-۴ متری ما. خطر بزرگی از کنار گوشمان عبور کرده بود.



بر روی تپه ای ۶۰۰ متری در شهر اسکاردو. از چپ به راست: مجتبی، رامین، افشین، ران

در روزهای ششم یا هفتم انتظارمان بود که اعضا تیم اف تی پی با رئیس شرکت در آمریکا تماس گرفتند. او هم پیشنهاد کرد که می توانند به جای برودپیک، با هزینه و زمان کمتر به قله اسپاننتیک بروند که نیاز به تایید افراد از طرف مقامات امنیتی ندارد و به همین دلیل صدور مجوز آن به سرعت انجام می گیرد.

این پیشنهاد باعث شد من هم به این فکر بیافتم که شاید بتوانیم برای هم هوایی به آن قله برویم و تا چند هفته بعد که قطعا مشکل مجوز حل می شد به قله برودپیک برگردیم. پویا پیشنهاد قله هیسپار را داد که بسیار وسوسه کننده بود. صعود آن حتی می توانست جای قله برودپیک را بگیرد. پویا می گفت خود او این مسیر را کشف کرده است و به قول معروف کسی نمی تواند ادعا کند که از ایده شخص دیگری سوء استفاده کرده ایم. اما به نظر من اینکه باشگاه دماوند عزم خود را برای مسیری جدید در هیمالیا جزم کرده است بسیار با ارزش بود. خود ما سالها طول کشید که برای تلاش عملی بر روی برودپیک وارد منطقه شویم و این وضعیت برای باشگاه دماوند هم قابل تصور است. به بچه ها گفتم مسیر جدید در هیمالیا زیاد پیدا می شود بگذاریم باشگاه دماوند تلاشش را انجام دهد شاید آنها هم مثل ما تنها بعد از سالها بتوانند تیمی را وارد منطقه کنند. اما همینکه هدف و رویایی برای خود داشته باشند به آنها انگیزه و جهت می دهد. در نهایت از هیسپار صرف نظر کردیم.



هتل محل اقامت در شهر اسکاردو. از چپ به راست: آیدین، افشین، اسکات، ران، برایان

البته مشکل اصلی مبلغ اضافه ای بود که می بایست برای صعود اسپانتیک و سپس برودپیک پردازیم. پیشنهاد آن را به بچه ها دادم اما قبل از حصول نتیجه در این باره موفق شدیم با مجوز راهپیمایی تا کمپ اصلی حرکت خود را آغاز کنیم. با این امید که بعد از یک هفته که به بیس کمپ می رسیدیم مجوز صعود هم آماده شود.

به این ترتیب از اسکاردو حرکت کردیم. در طی روزهای راهپیمایی تا کمپ اصلی بیشتر با یکدیگر آشنا شدیم. یاور، مامور رابط دولت پاکستان، جوان خوب و با اخلاقی بود و هم سن و سال بچه های ما. خیلی زود با بقیه دوست شد.



از چپ به راست: سلیمان (راهنما و مدیر کمپ اصلی شرکت ای تی پی)، یاور مامور رابط، و جعفر راهنمای دیگری
از شرکت ای تی پی

روزهایی که در اسکار دو بودیم معمولا افراد سرشان به کار خودشان گرم بود. اما در روزهای راهپیمایی فرصت زیادی برای مراد و گفتگو وجود داشت. در طی همین روزها بود که با پویا و مجتبی و روحیات آنها بیشتر آشنا شدم. مجتبی به طور جدی به این فکر می کرد که بعد از برودپیک به قله دیگری مثل گاشر بروم ۱ یا ۲ صعود کند. پویا دائما به اطراف نگاه می کرد و معلوم بود دنبال پیدا کردن مسیرهای جدید است. من به یک جبهه صعود نشده گاشر بروم ۴ نظرم جلب شده بود و از آن عکاسی می کردم. وقتی پویا عکس ها را دید تازه متوجه شدم او هم دقیقا به همان جبهه نظر داشته است. با یکدیگر در باره برنامه های آینده صحبت می کردیم. من از ایده های دور و دراز

۴-۵ سال آینده می گفتم. صعودهای زمستانی بر روی ۸۰۰۰ متری ها. و آیدین و پویا از گاشبروم ۴ و ترانگو در زمستان (ظاهرا هیچ کدام از مسیرهای ترانگو هنوز در زمستان صعود نشده اند).

هر کدام از آنها هدف های بسیار با ارزشی بودند. مهمتر از هر چیز، برایم بی اندازه جالب و با ارزش بود که عده ای جوان آینده دار و با استعداد به چنین طرز تفکری دست پیدا کرده اند. سالها بود که در بین جوانان چنین وجد و میلی به صعودهای باارزش ندیده بودم. از اینکه با آنها در یک تیم قرار داشتم به خود می بالیدم و احساس غرور می کردم.

بعد از ظهر روزی که به کمپ جولای رسیدیم دو هلیکوپتر نظامی بالای سر ما پرواز کردند و چند دور چرخیدند. پرواز بسیار عجیبی بود. تازه روز بعد متوجه شدیم که چه اتفاق وحشتناکی در بیس کمپ نانگاپاریات افتاده است. کشتار یک عده کوهنورد بیگناه و چند نفر از کارکنان پاکستانی آنها توسط گروه های تروریستی. هلیکوپترها هم برای اطمینان از امنیت بقیه تیم ها پرواز کرده بودند.

بیس کمپ نانگاپاریات فاصله کمی تا روستاهای پایه کوه دارد و براحتی می توان در طی یک روز به آنجا رفت و برگشت. اما به نظر نمی رسید برای ما خطری وجود داشته باشد چرا که اولاً فاصله ما تا آخرین روستاها زیاد است و از طرف دیگر آن منطقه سالهاست به خاطر درگیری های پاکستان و هندوستان توسط ارتش تحت نظارت بوده است. به علاوه گروه های تندرو تروریستی از بطن مردم همان مناطق شکل می گرفتند در حالیکه در منطقه اسکار دو به هیچ وجه چنین عقاید ضد خارجی یافت نمی شد.

بعد از ۶ روز راهپیمایی در تاریخ ۵ تیر ماه به کمپ اصلی رسیدیم.



کمپ کونکورديا و روز آخر راهپیمایی تا کمپ اصلی. از چپ به راست: پویا، ران، آیدین، برهمنی، افشین، مجتبی.

روز بعد به استراحت و جابجایی وسایل پرداختیم. حال از کم و کیف کار گروهی که طناب ثابت را نصب کرده بودند و از دیگران پول طلب می کردند آگاه شدیم. آنها تعدادی از کوهنوردان پاکستانی بودند که قبلاً باربر ارتفاع بوده اند. امسال به این صرافت افتاده بودند که طناب های ثابت را خود نصب کنند و از هر کوهنورد یا باربر ارتفاع نفری ۳۰۰ دلار بگیرند. مذاکره با آنها ابداء کار راحتی نبود. من با این کار و کسب آنها اساساً مشکل داشتم. چرا که اصلاً معلوم نبود این نرخ را چه کسی تعیین کرده است، آیا به ترمیم طناب های ثابت خواهند پرداخت، و اینکه تا کی در منطقه می مانند. بخصوص که ما را در مقابل عمل انجام شده قرار می دادند ابداء خوشایند نبود. یعنی یا از طناب ها استفاده نکنیم یا کل پول را بدهیم. به هیچ چیز هم جز پول نقد راضی نبودند و مثلاً حاضر نبودند به جای آن طناب

ثابت، یا چادر و وسیله های دیگر بگیرند. بالاخره با کلی چانه زنی و مذاکره قرار شد ما ایرانی ها نفری ۱۰۰ دلار بپردازیم. من از طرف آقای برهنی هم صحبت می کردم و او هم همین مقدار را پرداخت. دیگران مبلغ کامل را پرداختند. قانقا دو برابر ارتفاع داشت که برای آنها هم همین مقدار را پرداخت کرد.

تا آن شب هنوز مجوز صعودمان صادر نشده بود. یاور از ما خواست که نوشته ای به او بدهیم که ما با مسئولیت خود و با آگاهی از اینکه مجوز نداریم این صعود را انجام می دهیم و در صورت صعود دولت پاکستان هیچ گونه گواهی صعودی به ما نمی دهد. برای ما عواقب حقوقی این مسئله ادا اهمیت نداشت. ما این همه زحمت نکشیده بودیم که به خاطر یک گواهی صعود بخواهیم آن را به هدر بدهیم. آمریکایی ها و ران از عواقب این کار می ترسیدند و نگران بودند مبادا به زندان بروند (که به عقیده من نگرانی کاملاً بی موردی بود). برهنی نگران ندادن گواهی صعود بود. به هر حال ما این نوشته را به یاور دادیم تا مسئولیت از او ساقط شود و برای صعود روز بعد آماده شدیم. دیگران ترجیح دادند یک روز دیگر نیز صبر کنند.

برنامه هم هوایی را به این صورت ترتیب دادم که با حمل ۳ روز تدارکات و امکانات دیگر به تدریج به کمپ پیشرفته، کمپ ۱ و سپس کمپ ۲ برویم. این شیوه خلاف هم هوایی به سبک معمول اغلب کوهنوردان است. برای اولین بار در برنامه راکاپوشی با صحبتی که با کوهنوردان بزرگ اوکراینی داشتیم با این روش آشنا شده بودم ولی تا به حال آن را امتحان نکرده بودم. آنها می گفتند این شیوه در بین کوهنوردان شرقی مرسوم است که برای هم هوایی به ارتفاع می روند و در همانجا می خوابند. (climb high, sleep high) البته برای به حداقل رساندن عوارض صعود سریع به ارتفاعات بهتر است فاصله این صعود و شب مانی در بالا تا حد امکان کم باشد. شرایط ایده آل صعود تنها ۳۰۰ متر ارتفاع در روز است. توضیح اینکه در روش معمول کوهنوردان غربی به ارتفاع صعود می شود و برای استراحت به پایین بازگشت می شود. (climb high, sleep down)

برای صرفه جویی در بار حداقل مواد غذایی را به همراه می بردیم. آیدین و پویا تجربه بسیار جالبی در صعود پسند کوه به خراسان شمالی داشتند مبنی بر کم کردن وزن کوله ها به حداقل ممکن. از تجربه آنها کمک گرفتیم و وزن کوله ها را به حداقل رساندیم. به خصوص در وزن مواد غذایی تا جایی که ممکن بود صرفه جویی کردیم. فرمول آنها از این قرار بود که بعد از آنکه مواد غذایی را به حداقل رساندند باز هم ۱۰ درصد از آنها کم می کردند. روش جالبی بود که برای آنها مفید واقع شده بود. به امتحانش می ارزید.

به این ترتیب صبح روز ۷ تیر ماه حوالی ۷:۳۰ راه افتادیم و ساعت حدود ۱۱:۳۰ به ارتفاع ۵۳۰۰ به جایی که بعضی به آن کمپ اصلی پیشرفته (ABC) می گویند رسیدیم. به جز من همه وضعیت خوبی از نظر تطبیق با ارتفاع داشته و هیچ مشکلی با ارتفاع آنجا نداشتند. اما من سر درد بسیار شدیدی داشتم که با خوردن قرص مسکن هم خوب نمی شد. (فکر می کنم دلیل اصلی اختلاف سرعت هم هوایی من با بقیه در این بود که محل زندگی من ۱۰۰۰ متر از دیگران پایین تر بود. ضمن اینکه بقیه اعضا در ارتفاعات بالا هم کوهنوردی می کردند. امکانی که برای من وجود نداشت). مسیر طناب ثابت گذاری شده بود و ما تماما در طناب حرکت می کردیم. طناب های ثابت خوشبختانه وضعیت خوبی داشتند و در همانجا در تماس با بیس کمپ از پاکستانی ها تشکر کردم.



صبح اولین روزی که به سمت ABC حرکت کردیم. ایستاده از چپ به راست: برهمنی، افشین، اصغر، مجتبی، قانقا، سلطان، پویا، رامین. نشسته از چپ به راست: ران، آیدین.

۸ تیر ماه

صبح قبل از حرکت تیم بزرگ اتریشی-آلمانی را دیدیم که خارج از طناب ثابت و به صورت زیگزاگ حرکت می کنند. برایمان جالب بود و از آن به بعد ما هم در بسیاری اوقات همین رویه را انتخاب کردیم. از یک طرف صعود زیگزاگ بسیار راحتتر بود و از طرف دیگر من می خواستم میزان جسارت مجتبی و پویا را بسنجم، هم این دو که

شناختم از آنها کمتر از بقیه بود. به نظرم کسی که می خواهد پا بر روی مسیری جدید بگذارد باید بتواند جایی که ده ها نفر دیگر خارج از طناب حرکت می کنند را صعود کند. خوشبختانه هیچ ایرادی در صعود آنها ندیدم.

ساعت ۷:۳۰ حرکت کردیم و ساعت ۹-۹:۳۰ به کمپ ۱ در ارتفاع ۵۶۵۰ متر رسیدیم. امروز همگی از نظر تطابق با ارتفاع وضعیت خوبی داشتیم.



رامین (چپ) و مجبئی (راست) در بعضی نقاط که خارج از طناب ثابت صعود می کردیم. این عکس از شیب های ابتدای مسیر گرفته شده است.

ساعت ۷ راه افتادیم و حدود ساعت ۱۱-۱۱:۳۰ به کمپ ۲ در ارتفاع ۶۱۰۰ متر رسیدیم. از صبح هوا چندان خوب نبود و باد سردی می وزید. من نفر آخر رسیدم. بچه ها در یک چادر ۳ نفره که متعلق به باربرهای ارتفاع بود جمع شده بودند. من با سر دردی که از صبح شروع شده بود و هر لحظه بدتر می شد صعود می کردم. وقتی به کمپ ۲ رسیدم سر دردم بار دیگر بسیار شدید شده بود. افشین یک چادر دو نفره زد و من و او به داخل آن رفتیم. بقیه در همان چادر ۳ نفره ماندند. مقداری از سطح زیر چادر عملا خالی بود و آنها شب ناخوشایندی را سپری کردند. بقیه بچه ها هیچ مشکلی از نظر هم هوایی نداشتند و حال همگی شان خوب بود.



کمپ ۱ در صبح روزی که برای صعود تا کمپ ۲ حرکت کرده بودیم.

۱۰ تیر ماه

از نیمه های شب برف خفیفی باریدن گرفته بود و باد شدیدی هم می وزید. صبح ساعت ۷:۳۰ بعد از گذاشتن بارهای اضافه در میان باد شدید به پایین سرازیر شدیم. سردردم تقریبا قطع شده بود. نهایتا ساعت حدود ۱۰:۳۰ به بیس کمپ رسیدیم.

به این ترتیب توانسته بودیم ضمن هم هوایی مناسب مقدار زیادی در وقت و انرژی صرفه جویی کنیم. به نظرم می توانستیم همین روش را برای مراحل بعدی هم ادامه دهیم.



شیب های بین کمپ ۱ و ۲.

تقریباً به طور کامل برف می بارید. خوشحال بودم که به موقع مرحله اول هم هوایی تمام شده است و ما می توانستیم در کمپ اصلی استراحت کرده و منتظر دوره هوای خوب بعدی بمانیم.

در طی این روزها می دیدم که چگونه همه تیم ها پیش بینی هواشناسی را می گیرند و در باره آن صحبت می کنند. پیش بینی هایی که اغلب با یکدیگر متفاوت بودند. می دانستم این پیش بینی ها در بیشتر اوقات غلط است. در واقع به نظر می رسد فقط گاهی به طور اتفاقی پیش بینی ها درست از آب در می آیند. به دیگران، از جمله آمریکایی ها، می گفتم وقتی نمی توان به این پیش بینی ها اعتماد کرد لزومی به برنامه ریزی بر اساس آنها نیست. در واقع تنها کاری که می توان کرد این است که بر اساس الگوی ۳-۶ روز هوای خوب و ۳-۶ روز هوای خراب برنامه ریزی کلی انجام داد. اگرچه بسیار پیش می آمد که این دوره ها کوتاه تر یا بلندتر باشند. مثلاً در زمانی که ما در حال راهپیمایی تا کمپ اصلی بودیم منطقه ۸ روز هوای بسیار خوب داشت. یا مثلاً بسیار پیش آمده است که دوره هوای خراب تا ۲ هفته و حتی بیشتر طول بکشد. به هر حال کار زیادی نمی شد در باره آن کرد و این هم یکی از آن مواردی بود که در برنامه ریزی دقیق خلل ایجاد می نمود. ولی در عین حال بیشتر افراد تا آخرین روزها همچنان به پیش بینی های هواشناسی گوش می دادند. به این نتیجه رسیدم که آنها واقعا به دنبال برنامه ریزی برای صعودشان از این طریق نیستند بلکه بیشتر به دنبال قوت قلبی می گردند که ظاهراً پیش بینی های هواشناسی آن را به آنها می داد.

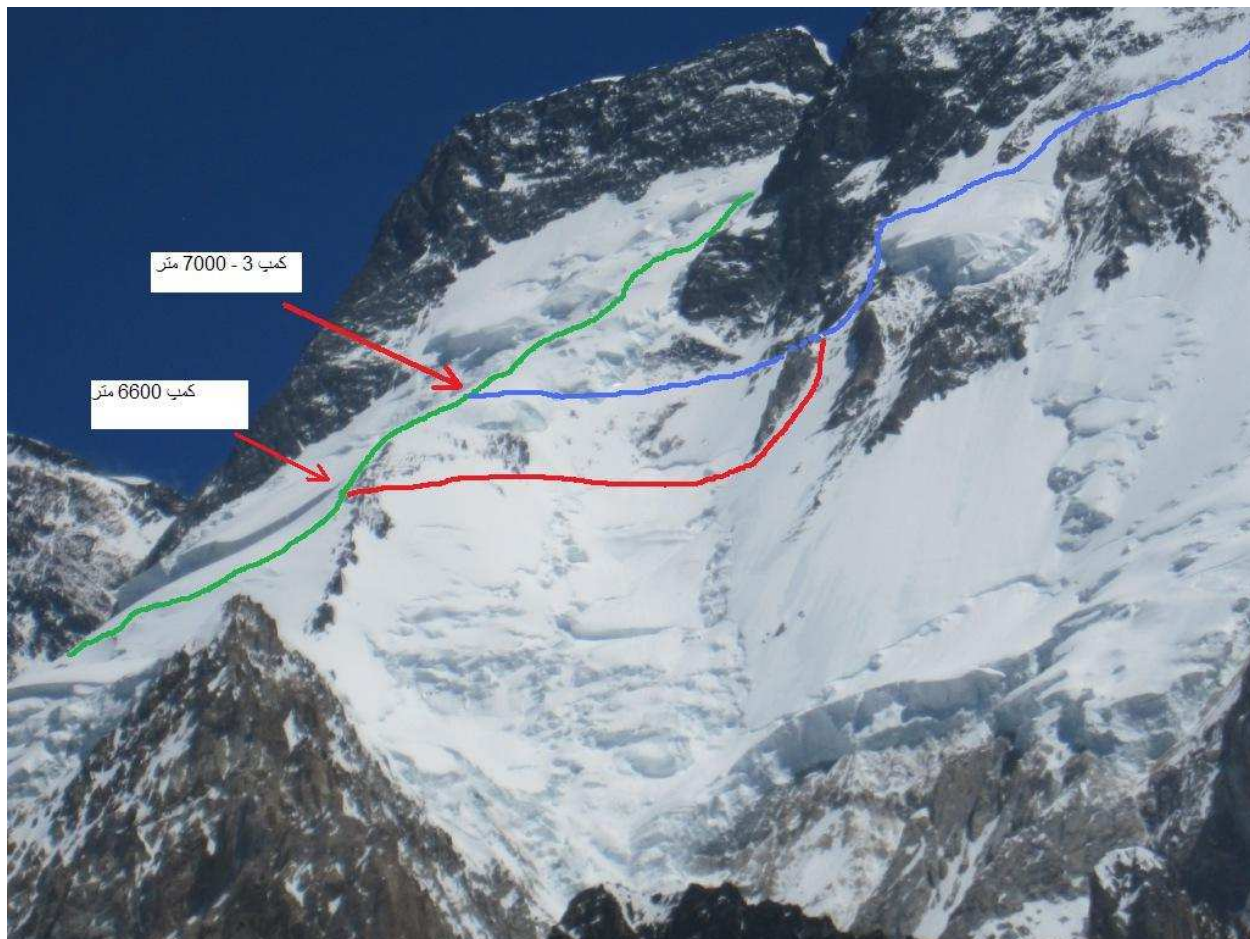
امروز را در کمپ اصلی استراحت کردیم. هوا آفتابی بود. برای دوره بعدی هم هوایی تا کمپ ۳ به همان شیوه قبلی برنامه ریزی کردیم یعنی صعود به بالا و خواب در بالا.

برای صعود مسیر جدید علاوه بر تراورسی که در نهایت صعود شد (از ارتفاع حدود ۷۰۵۰ متر) یک گزینه دیگر را هم در نظر گرفته بودم به این ترتیب که بعد از ارتفاع ۶۶۰۰ متر به سمت جبهه غربی تراورس کنیم. این گزینه مزایا و معایبی برای خود داشت. مزیت آن این بود که از جایی تراورس می شد که شیب کمتری داشت و البته کوتاه تر هم بود. معایب آن از این قرار بود که اولاً یخچال های آویزان بالا دست آن را تهدید می کرد و دوماً می بایست بیش از ۳۰۰ متر صعود تا جایی انجام شود که در صورت تراورس از ارتفاع حدود ۷۰۰۰ متر می شد از آن صرف نظر کرد. به هر حال تصمیم نهایی را به رسیدن به کمپ ۳ و بررسی مجدد تراورس کردم.



در یکی از روزهای استراحت من وافشین به بیس کمپ K2 و دیدار تیم سوئسی رفتیم. از چپ به راست: مایک،

گوبی، فرد، رامین، افشین



گزینه دوم برای صعود مسیر جدید با رنگ قرمز مشخص شده است. مسیر آبی نهایتاً توسط تیم صعود شد. مسیر سبز مسیر نرمال است.

۱۳ تیر ماه

ساعت ۵:۴۵ از بیس کمپ حرکت را شروع کردیم. قبل از کمپ ۱، تکه سنگی به بالای زانوی مجتبی خورد. فریاد بلندی کشید و سر جای خود نشست. من و افشین نزدیک او بودیم و به سرعت خود را به او رساندیم. خارج از طناب ثابت بودیم و سریعاً یک کارگاه زدیم و خودمان و مجتبی را در کارگاه قرار دادیم. آقای برهمنی هم که نزدیک ما و در طناب ثابت قرار داشت، طناب ثابت را به نزدیک ما آورد. خونریزی وجود نداشت و به دلیل اصابت

سنگ به ناحیه عضلانی خوشبختانه شکستگی هم رخ نداده بود اما جای اصابت سنگ متورم شده بود. بعد از مدتی مجتبی گفت دردش کمتر شده و می تواند حداقل تا کمپ ۱ صعود کند. حتی اجازه نداد کوله اش را بگیریم. در کمپ ۱ آیدین و پویا منتظر ما بودند. مجتبی گفت بهتر است ۲ ساعتی استراحت کند تا معلوم شود وضعیت زانویش چگونه است. اگر بدتر می شد می بایست پایین برویم والا می توانست ادامه دهد. از آیدین و پویا خواستم منتظر بمانند تا اگر مجتبی نیاز به کمک داشت او را به پایین منتقل کنیم.

تا ساعت ۱ صبر کردیم. مجتبی می گفت دردش بهتر شده و می تواند صعود را ادامه دهد. بنابراین همگی به سمت کمپ ۲ حرکت کردیم و در نهایت ساعت ۴-۵ به کمپ ۲ رسیدیم. آیدین و پویا و مجتبی برای یک چادر ۳ نفره سکویی پیدا کردند و چادرشان را زدند.



کمپ ۲. از چپ به راست: آیدین، افشین، رامین، پویا، مجتبی.

۱۴ تیر ماه

من و افشین حدود ساعت ۷:۳۰ و بقیه بچه ها یک ساعتی بعد به راه افتادیم. باز از صبح که راه افتادیم سر درد داشتیم. قرار بود امروز در ارتفاع ۶۶۰۰ متر چادر بزنیم. این محل شیبی کمی بیشتر از محل کمپ ۳ دارد ولی برای زدن چادر کاملا مناسب است. در صورتیکه می خواستیم مسیر جدید را از اینجا شروع کنیم این محل تبدیل می شد به کمپ ۳ ما.

آیدین، پویا، و مجتبی با اینکه یک ساعت دیرتر از ما راه افتاده بودند یک ساعتی زودتر از من به محل کمپ رسیدند. قدمهای آخر را بسیار به سختی بر می داشتم. به یاد روز صعود راکاپوشی افتادم. در راکاپوشی تنها یک روز بسیار سخت داشتم. اما در این برنامه انگار برای هر مرحله هم هوایی می بایست زجر زیادی بکشم. مجتبی از درد دندان شکایت می کرد و می گفت احتمالاً یکی از علائم عدم هم هوایی مناسب است. بقیه همچنان هیچ مشکلی نداشتند. برنامه ریزی اولیه برای روز بعد از این قرار بود که یک روز را آنجا بمانیم و روز بعد از آن بدون بار تا ارتفاع ۷۰۰۰ متر و محل کمپ ۳ مسیر عادی صعود کنیم و برگردیم. آیدین و پویا خواستند که روز بعد به کمپ ۳ بروند و در همانجا بخوابند. مجتبی خواست تا کمپ ۳ با آنها برود و همان روز بازگردد چون درد دندانش او را ناراحت می کرد. با هر دوی آنها موافقت کردم.



کمپ ۶۶۰۰ متر. قله K2 در پس زمینه قرار دارد.

۱۵ تیر ماه

افشین چشمانش را برف زده بود که مجتبی با دادن داروهای مناسب باعث شد درد چشمانش به سرعت خوب شود. آیدین و پویا با حمل یک چادر ۳ نفره به کمپ ۳ رفتند و مجتبی بعد از همراهی با آنها تا کمپ ۳ به پایین بازگشت. من و افشین آن روز را در همان محل ماندیم.

بچه ها از کمپ ۳ خبر دادند که ۱۲ عدد کپسول گاز پر در اینجا وجود دارد که می توان از آنها استفاده کرد. در کمپ ۳ تیم هایی که از قله بر می گردند مواد غذایی و کپسول های اضافه خود را جا می گذارند. برای همین از این موضوع تعجب نکردم. خوشحال شدیم از اینکه می توانیم از آنها در طی روزهای آینده استفاده کنیم.



پویا (چپ) و آیدین (راست) در کمپ ۳ به ارتفاع ۷۰۰۰ متر



مجتبی در کمپ ۶۶۰۰ متر را به سمت کمپ ۳ ترک می کند.

مجتبی حدود ساعت ۱ به زیر کمپ ۱ رسیده بود که دید برایان پایش شکسته و «جان» کوهنورد دیگر آمریکایی به تنهایی او را پایین می برد. ماجرا از این قرار بود که برایان در زیر کمپ ۱ و در قسمتی پر شیب در انتهای یک طناب ثابت در حال فرود بوده که می بیند طناب به کارگاه نمی رسد. به همین دلیل فاصله ۲-۳ متری انتهای آن طناب تا کارگاه را از طناب خارج می شود و روی یخ های پر شیب شروع به تراورس می کند که تعادل خود را از دست داده و سقوط می کند. بعد از حدود ۲۰ متر سقوط به صخره هایی که در کنار مسیر بوده بر خورد می کند و پایش می شکند. بعد از آن به روی شیب های برفی می افتد و خوشبختانه موفق می شود خود را ننگه دارد.

مجتبی با دیدن آن دو، دست به کار شده و به امر کمک رسانی مشغول می شود. با توجه به تخصصش در امر امداد کوهستان در سازمان آتش نشانی توانسته بود فرود را بسیار تسریع کند. تا ساعت ۴ به ABC می رسند. این ساعت تماس رادیویی آمریکایی ها با بیس کمپ بود. در این موقع تماس برقرار می شود و تقاضای کمک صورت می گیرد. گروه پاکستانی که طناب ثابت ها را نصب کرده بودند به کمک آنها شتافته و مجتبی با دیدن نفرات زیاد ادامه کار را به آنها محول کرده و خود به کمپ اصلی می آید.

آن شب این خبر به ما رسید. خبر ناگوارتر کشته شدن یک خانم آلمانی بر اثر سقوط از روی پلی بود که بر روی رود نزدیک بیس کمپ زده شده بود. این رود ناشی از ذوب یخچال ها و بسیار پرآب و خروشان بود. به علت کف یخی آن در صورت سقوط نجات خود از داخل آن تقریبا غیر ممکن می نمود. پلی که در آنجا نصب بود توسط کوهنوردان پاکستانی زده شده و شامل دو چوب خیزران بود که با سنگچین محکم شده و دو رشته طناب هم برای حمایت کار گذاشته شده بود. بعدا فهمیدیم تا آن موقع دو کوهنورد آلمانی دیگر هم از روی آن پل سقوط کرده اند ولی توانسته اند طناب کنار پل را بگیرند و از مرگ حتمی نجات یابند. بعد از این حادثه از بچه ها خواستم برای عبور از این پل حتما خود حمایتشان را به طناب بزنند.



مجتبی در حال عبور از روی پلی که بر روی رودخانه یخچال گادوین آستن زده شده بود.

۱۶ تیر ماه

صبح باد سرد و نسبتاً شدیدی می وزید و هوا متغیر بود. با آیدین و پویا تماس گرفتم و از حالشان جویا شدم. پویا سردرد خفیفی داشت و آیدین حالش خوب بود. قرار شد آنها زودتر برگردند و من تا حدود ۶۸۰۰ متر صعود کرده و به بررسی مسیر جدید و دو گزینه موجود پردازم. آیدین، مجتبی و پویا روز قبل این کار را کرده بودند.

افشین به دلیل لباس های نامناسب ترجیح داد در همان کمپ منتظر ما بماند تا سپس همگی به بیس کمپ بازگردیم. در حوالی ۶۸۰۰ متر آیدین و پویا را دیدم که باز می گشتند. بعد از مدتی توقف در آن محل و در لحظاتی که هوا باز می شد به بررسی مسیر پرداختم. بعد از مدتی بررسی من هم سرازیر شدم و نهایتاً حدود ساعت ۲-۲:۳۰ به کمپ اصلی رسیدیم.

۱۷-۱۹ تیر ماه

این سه روز را برای استراحت قبل از حمله نهایی در نظر گرفتیم. با مشورت با دیگران گزینه اول، یعنی تراورس از ۷۰۰۰ متر برای صعود انتخاب شد ولی قرار شد به جای صعود رگه سنگی از دهلیزی پایین تر صعود شود. اما در صورت فرود می بایست از گزینه دوم فرود بیابند یعنی بازگشت تا ۶۶۰۰ متر و بعد تراورس به سمت مسیر عادی. در مورد ترکیب حمله نهایی فکر می کردم. و نتیجه را با آقای بابازاده در میان گذاشتم. او هم می گفت با توجه به شرایط تنها خودتان می توانید تصمیم بگیرید. تیم حمله انتخاب شد؛ مجتبی، آیدین، و پویا. من به دلیل آنکه در دوره هم هوایی به خوبی دیگر اعضا هم هوا نمی شدم ترجیح دادم در تیم حمله اصلی نباشم. از خود اطمینان نداشتم که چه وضعیتی در ارتفاعات بالاتر خواهم داشت و احساس می کردم وجود من ممکن است باعث کند شدن تیم گردد. و از آنجا که صعود آلپی بود و طناب ثابتی در کار نبود عدم کارآیی یک نفر باعث می شد کل تیم مجبور به بازگشت شود.

خاطره ای از سالها پیش در گروه آرش و هنگام صعود دیواره علم کوه در زمستان در ذهن من حک شده است که در این تصمیم گیری و انتخاب نفرات نقش زیادی بازی کرد. تا سال ۱۳۶۹ گروه آرش چند تلاش ناموفق برای صعود دیواره علم کوه در زمستان انجام داده بود. در آن سال ایشخان ابراهیمی، محمد نوری، و ابراهیم بابایی در آخرین تلاش برای صعود دیواره اقدام کردند. ابراهیم بابایی هم سن و سال الان من و فرد با تجربه تیم و در واقع

طراح اصلی و مسئول فنی تلاش های انجام گرفته تا آن زمان بود. ایشخان ۲۴ سال داشت و هم سن و سال اعضای جوان تیم ما بود. در تلاش سه نفره آنها و بعد از یک شب مانی بر روی دیواره دستان و پاهای ایشخان ابراهیمی سرمارزده شد که منجر به قطع همه انگشتان پا و بیشتر انگشتان دست وی گردید. ایشخان معتقد بود بابایی علی رغم نداشتن آمادگی و به دلیل آنکه می خواسته حتما در تیم صعود باشد باعث شده از سرعت تیم کاسته شده که در نهایت منجر به سرمارزدگی دست و پاهای او شده بود. نمی خواهم آن حادثه را واکاوی کنم بخصوص که ما هیچ وقت پاسخ های آقای بابایی را نشنیدیم. و ابا نمی توانم نقد ایشخان را تایید کنم اما این دغدغه را داشتم که نمی خواستم وجود من در تیم و سرعت احتمالا کمتر نسبت به دیگران باعث بروز حادثه ای شود.

به بچه ها گفتم شما از تجربه و توان و پختگی کافی برخوردارید. اگر ۴ سال پیش بود (برنامه گشایش مسیر سال ۸۸) و بی تجربه بودید موضوع فرق می کرد. اما الان شما توان آن را دارید. اگر بخواهیم منتظر من شویم حداقل باید یک بار دیگر به ارتفاع برویم که این موضوع به معنی از دست دادن وقت و انرژی برای شماست. بهتر است اولین تلاش را شما انجام دهید. در صورت عدم موفقیت در این مرحله، در تلاش بعدی من قطعاً حضور خواهم داشت. کسی مخالفتی نکرد. فقط آیدین گفت که دوست داشتیم تو هم در تیم باشی. که گفتم صعود شما صعود من هم هست و اینکه الان باید علائق شخصی را کنار بگذاریم و به فکر موفقیت «تیم» باشیم.

به این ترتیب در موازنه تجربه و سرعت و از آنجا که تجربه بچه ها به نظر کافی می آمد از صعود خود صرفه نظر کردم مبادا سرعت تیم گرفته شود. ترجیح دادم افشین هم در کنار من بماند و سه نفری که در بهترین شرایط آمادگی قرار دارند اقدام به تلاش بر روی مسیر جدید نمایند. البته این فکر را هم داشتم که من و افشین بعد از رسیدن به کمپ ۳ در صورتیکه وضعیت خوبی داشتیم بر روی مسیر جدید کار کنیم. در آن صورت حتی اگر من هم نمی توانستم صعود کنم لازم نبود کل تیم باز گردد.

با توجه به تجربه ای که آیدین و مجتبی و افشین از تلاش دو سال قبل داشتند حدس می زدیم بتوانند روز اول تا ارتفاع ۷۴۰۰ متر صعود کنند. بعد از آن مشکلات فنی کمتر می شد و حدس می زدیم یک روز برای صعود تا قله کافی باشد. آنها یک روز غذا و سوخت بیشتر، یعنی مجموعاً برای ۳ روز تدارکات داشتند. برای صرفه جویی در وزن بارها فقط یک چادر دونفره (بدون پوش) به همراه بردند. همچنین آیدین و مجتبی کت پر و کیسه خواب به همراه داشتند و پویا کت پر و شلوار پر.

در همه صعودها، و علی الخصوص در روش آبی، یک فاکتور مهم وزن کوله هاست. جایی می رسد که شخص مجبور است از راحتی و حتی امنیت صعود کم کند تا ضریب موفقیت را بالا ببرد. بله، بهتر بود به جای ۳ روز برای ۵-۶ روز غذا و سوخت می بردند، پوش چادر را جا نمی گذاشتند، همه کت و شلوار پر و کیسه خواب داشتند، چند جفت دستکش و جوراب اضافه به همراه می بردند و خلاصه خیلی وسایل دیگر که در صورت مبادا ممکن بود به آنها احتیاج پیدا کنند و یا شب مانی های راحت تری داشته باشند. ولی در آن صورت به قدری وزن کوله ها سنگین می شد که عملاً هیچ شانسی برای صعود باقی نمی ماند.

موضوع دیگری که به آن فکر می کردم موضوع تعیین یا عدم تعیین سرپرستی برای تیم آنها بود. واقعیت این بود که بچه ها به قدری با یکدیگر هماهنگ بودند، و همچنین از نظر سطح تجربه و کار فنی به یکدیگر نزدیک، که به نظرم آمد تعیین سرپرست فقط ممکن است بین آنها تنش زائدی ایجاد کند. از آن صرف نظر کردم.

در این روزها انتقادی هم از بچه ها کردم. تا آن موقع یکی از موضوعاتی که نتوانسته بودم جا بیندازم مسئله صبح زود از خواب بیدار شدن بود. به طور معمول از بچه ها می خواستم ساعت ۵ بیدار شویم. و گاهی هم ۴. به بچه ها دلیل آن را توضیح دادم. گفتم بهتر است ساعت بدن شما با زود خوابیدن و صبح زود بیدار شدن عادت کند. از آن مهمتر این است که در روز قله شما باید خیلی زود مثلا ۱ یا ۲ صبح راه بیافتید. بنابراین اگر عادت کرده باشید ساعت ۸ بخوابید قبل از صعود ۴ ساعت خوابیده اید. ولی اگر عادت کرده باشید ۱۲ شب بخوابید آن شب را بدون خواب خواهید ماند. در نهایت گفتم وقتی می گویم ساعت ۵ معنی آن ساعت ۵ است، نه ساعت ۵,۵، نه ۶ و نه ۷. بچه ها قبول کردند که بعد از آن سر هر ساعتی مقرر شد بیدار شوند.



مجتبی کمی بالاتر از کمپ ۲

۲۰ تیر ماه

امروز صبح قرار بود ساعت ۴ بیدار شده و تا کمپ ۲ صعود کنیم. اما از ساعت ۳ تا ۴,۵ حدود ۵ سانتی متر برف بارید. به همین دلیل و خطر ریزش برف صعود را صلاح ندیدم. در طی روز هوا گرم شد و به نظرم خطر برف دیگر منتفی شده بود. بعد از نهار و حدود ساعت ۲ به دیگران گفتم من ترجیح می دهم بیش از این استراحت نکنم و تا حداقل کمپ ۱ صعود نمایم. صعود دیگران را به اختیار خودشان گذاشتم. مجتبی، آیدین، و پویا استقبال کردند و گفتند تا کمپ ۲ می روند. افشین ترجیح داد روز بعد صعود نماید.

ساعت حدود ۴ بعد از ظهر حرکت کردیم. بعد از رسیدن به پای مسیر بچه ها سریعتر راه افتادند. نهایتاً من در کمپ ۱ و در یک چادر غریبه ماندم و بچه ها حدود ۱۱,۵ الی ۱۲:۰۰ شب به کمپ ۲ رسیدند. با آیدین در تماس بودم و او می گفت هوا سرد بوده و در ضمن مجبور بوده اند چادرهای کمپ ۲ را که بر اثر وزش بادهای تند تقریباً از جا کنده شده بود مجدداً محکم کنند. به آنها پیشنهاد دادم در صورتیکه احساس خستگی زیادی می کنند یک روز را استراحت نمایند. که آیدین گفت مسئله ای نیست و می توانند ادامه دهند.

۲۱ تیر ماه

من صبح حدود ساعت ۷,۵ حرکت کردم و ساعت ۱۱,۵ به کمپ ۲ رسیدم. تیم حمله هم خود را حدود ساعت ۴ به کمپ ۳ رساند. افشین از کمپ اصلی حرکت کرد و در حدود ساعت ۴ خود را به کمپ ۲ و به من رساند. سه بی سیم داشتیم که یکی در بیس کمپ ماند، یکی نزد من بود و دیگری نزد تیم حمله. افشین یک باتری اضافه هم آورد. روزانه چند بار با بیس کمپ در تماس بودم و آنها را از وضعیت تیم آگاه می کردم.

تیم حمله مجبور بود بارهای فنی برای صعود شامل دو رشته طناب ۸، ابزارهای میانی و کارابین و غیره را از کمپ ۲ با خود حمل کند. به علاوه یک چادر دو نفره (بدون پوش) از ارتفاع ۶۶۰۰ متر، و مقداری مواد غذایی را نیز با خود حمل نماید. بخشی از وسایل شخصی مربوط به حمله نیز در این مرحله حمل شد. آیدین بعد از رسیدن به کمپ ۳ می گفت کوله های سنگینی داشته اند ولی معتقد بود با تغذیه خوب امشب انرژی خود را باز خواهند یافت. بار دیگر به او گفتم اگر احساس خستگی می کنند هیچ اشکالی ندارد یک روز استراحت نمایند که بار دیگر می گفت مسئله ای نیست و فردا قطعاً سرحال خواهند بود.

در ضمن آیدین گفت که صاحب گازها پیدا شده است و از ما خواست خودمان گاز به بالا ببریم. ما هم یکی دو تا گاز نصفه را در کمپ ۲ گذاشتیم و هر چه باقی مانده بود را از آنجا و از کمپ ۶۶۰۰ بردیم.

شنبه ۲۲ تیر ماه

اولین روز کار بر روی مسیر جدید. من و افشین به طرف کمپ ۳ راه افتادیم و تیم حمله حدود ساعت ۷ به سمت مسیر جدید. امروز قرار بود در صورت امکان تا ارتفاع ۷۴۰۰ متر صعود کنند. قسمت اول یک تراورس در حدود ۴۰۰ متر است که بیشتر آن را قبلاً و در سال ۹۰ صعود کرده بودند. آیدین و مجتبی بر روی آن قسمت قبلاً تجربه داشتند. آیدین می گفت این تراورس با نصب طناب ثابت قبلاً حدود ۴-۵ ساعت زمان خالص کاری برده بود. بنابراین انتظار داشتیم این بار بدون نیاز به طناب ثابت این قسمت را سریعتر صعود کنند. اما متأسفانه شرایط برف مناسب نبود. در واقع با وجود اینکه چند هفته زودتر به این قسمت رسیده بودیم شیب های امسال در آن قسمت ها بیشتر یخی بودند. آیدین که نفر اول صعود می کرد می گفت وجود یخ بخصوص در یک قسمت که با سنگ همراه بوده وقت و انرژی زیادی از آنها گرفته بود. در ساعت حدود ۵,۵ به حدود اواخر تراورس رسیده بودند.

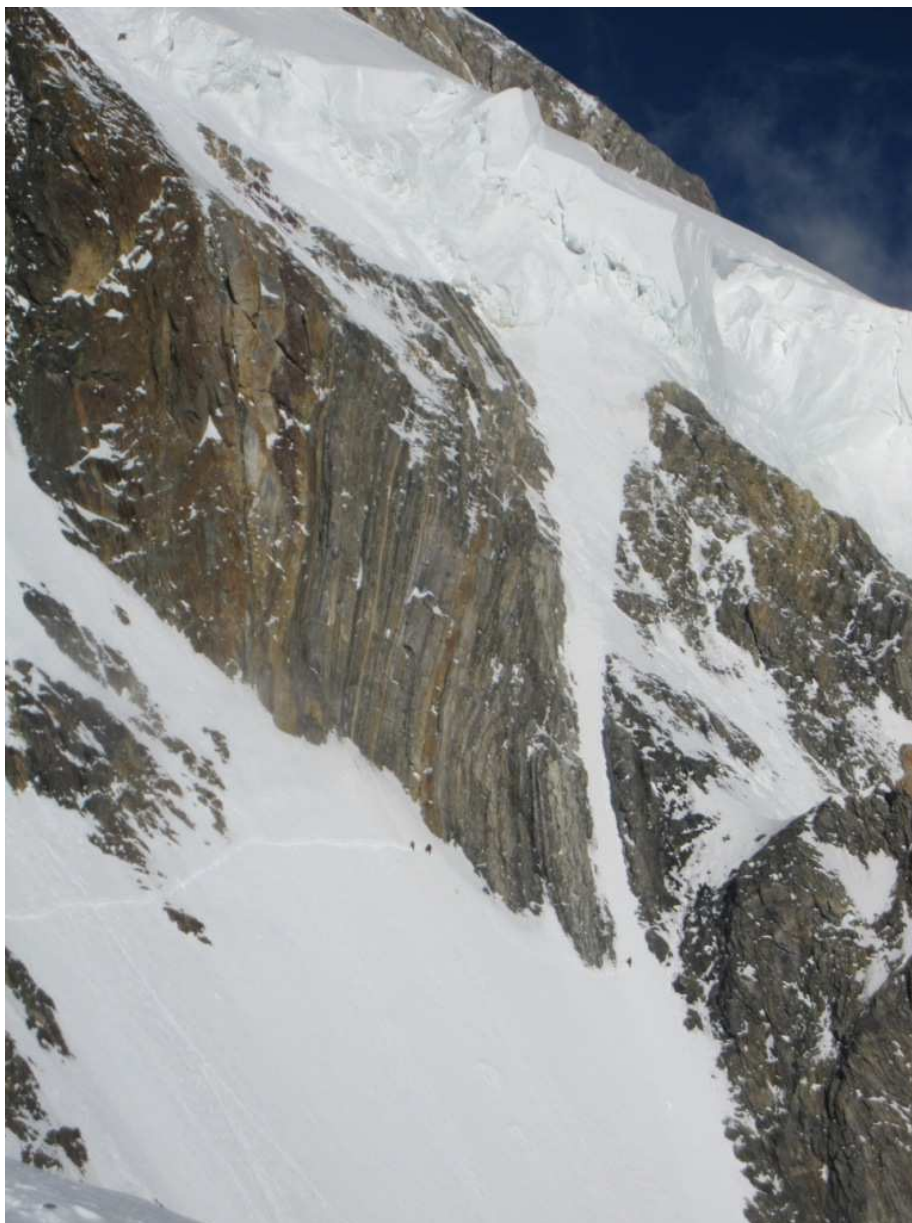
آیدین: رامین، ما واقعا هر چه در چنته داشتیم گذاشتیم.

رامین: کارتون عالی بوده بچه ها. دست مریزاد. امروز دیگه به ارتفاع ۷۴۰۰ متر نمی رسین. احتمالا مجبورین روی اون گردنه کوچیک چادر بزنین.

آیدین: من هم همین فکر رو می کنم.

رامین: فقط یک شیب ترکیبی زیر اون هست که امیدوارم صعودش سخت نباشه.

آیدین: نه سخت نیست. من هم از دور همین فکر رو می کردم ولی از نزدیک که نگاه می کنی متوجه می شی اصلا سخت نیست.



بعد از رسیدن به انتهای تراورس مقداری فرود رفتند تا از کنار دهلیز یخ و برف که در عکس کاملاً مشخص است بالا بروند.



مسیر صعود با رنگ قرمز مشخص است.



همانطور که آیدین تشخیص داده بود آن شیب ترکیبی مشکل خاصی نداشت و تیم نهایتاً ساعت ۷,۵ به آن گردنه کوچک رسید. اما متأسفانه گردنه بسیار کوچک و باریک بود و بچه ها فقط توانستند سکوی کوچکی روی آن درست کنند. ارتفاع این نقطه با توجه به اینکه بیشتر مسیر تراورس بود به نظرم حدود ۷۰۰۰-۷۰۵۰ متر است.



تصویری دیگر از تراورس و دهلیزی که نهایتاً صعود شد. این تصویر در سال ۸۸ گرفته شده است.

یکشنبه ۲۳ تیر ماه

صبح اول وقت با آیدین تماس گرفتم. می گفت شب سختی را گذرانده اند چون فقط توانسته اند بنشینند. صدای خسته ای داشت. به او گفتم مراقب باشند خستگی باعث نشود تمرکز خود را از دست بدهند. از او شرایط یخچال

های آویزان بالای سرشان پرسیدم که گفت مستحکم به نظر می رسند. آن یخچال های آویزان یکی از دغدغه های من از اول برنامه بودند. با توجه به ارتفاع بالا حرکت و ریزش آنها بسیار کم است اما به هر حال صفر نیست. همین چند سال قبل ریزش یخچال های مشابه در منطقه موسوم به «گلوگاه» در K2 باعث کشته شدن ۱۱ نفر شده بود. از ابتدای برنامه به بچه ها گفته بودم حواسشان به الگوی ریزش آن یخچال ها باشند. اما تا آن موقع هیچ ریزشی در آن منطقه را مشاهده نکرده بودیم. به هر حال در مورد آنها تقریبا کاری از دستان بر نمی آمد جز اینکه دعا کنیم نریزند.

صعودشان کمی بالاتر از مسیری که از قبل حدس زده بودیم و درست از زیر یخچال های آویزان صورت گرفت. آیدین امروز را هم نفر اول صعود می کرد. با او مرتب در تماس بودم. مسیر یخی و کمی پر شیب بود. با توجه به خستگی از شب گذشته به نظر نمی رسید بتوانند بیشتر از ۳۰۰ متر ارتفاع عمودی را صعود کنند. در نهایت حدود ساعت ۷-۷,۵ به روی شیب های برفی رسیدند که قرار بود شب اول به آنجا برسند. از آیدین از شرایط برف پرسیدم که گفت در حال حاضر پودر است ولی احتمالا فردا صبح یخ می زند. به آنها گفتم حداقل امشب را در جای بهتری سپری خواهند کرد. به آنها گفتم قسمت دشوار و فنی مسیر تمام شده و از این به بعد مشکلات فنی بسیار کمتر خواهد شد و می توانند سریعتر حرکت کنند.

مشکل اصلی قسمت اول وجود یخ در شیب ها بود که باعث کندتر شدن سرعت صعود شده بود. اما از اینجا به بعد این مشکل وجود نداشت. ارتفاع آنها تقریبا مشابه کمپ ۴ در مسیر عادی بود و از نظر مسافت تا قله هم تقریبا همان مسافت را صعود می کردند.

من و افشین آن روز را در کمپ ۳ مانده و شاهد صعود آنها بودیم. آن روز صبح ۲-۳ گروه در کنار چادر ما و در چادرهایشان بودند که روز قبل بر روی قله تلاش داشتند و به نظر می آمد عجله ای در برگشت ندارند. از آنها از صعودهایشان پرسیدم. یک تیم ۳ نفره هم بود که با آنها برخورد کوچکی در بیس کمپ داشتم. «مارتی اشمیت» نیوزلندی فرد با تجربه آنها بود که به همراه پسرش و یک نفر دیگر به قله صعود کرده بود (نپرسیدم قله فرعی یا اصلی). به او تبریک گفتم. و از او پرسیدم چقدر از یال منتهی به قله فرعی طناب ثابت دارد. قبلا این سوال را از دیگران و کسانی که قبلا قله را صعود کرده بودند پرسیده بودم که گفته بودند طناب ثابت زیادی در کار نیست. اما این بار قرار بود گروه پاکستانی که مسیر را طناب ثابت گذاری کرده بود آن قسمت را نیز تکمیل کند. مارتی گفت او نهایتاً خود مسیر را طناب ثابت گذاشته است.

از سال ۸۴ به یاد داشتم (از سوالاتی که از دیگران پرسیده بودم) که یال فقط در قسمت هایی محدود طناب ثابت دارد. اصلاً به دلیل شیب ملایم نیازی به طناب ثابت کامل بر روی آن نیست. از طرف دیگر گفته مارتی کمی شک بر انگیز بود. یک لحظه فکر کردم او هم مانند بسیاری دیگر فقط دارد به شکل غیر واقعی از خود تعریف می کند. والا چه دلیلی دارد یک کوهنورد به تنهایی آن قسمت را طناب ثابت بگذارد در حالیکه خود آنها فقط می خواستند یک بار تا قله صعود کنند و بر گردند؟ به علاوه طناب از کجا آورده بودند؟ به هر حال به واسطه آن سابقه و پیش فرض ذهنی و شکی که در مورد گفته او داشتم این سوالاتم را با او در میان نگذاشتم.

کمی بعد در میان جمعشان فریاد زدم اگر کسی گاز اضافه دارد به ما بدهد چون برنامه ما بیشتر از معمول طول خواهد کشید (دیگر نگفتم که صاحب گازهایی که ما روی آن حساب کرده بودیم پیدا شده است). مارتی قبل از رفتن به اندازه ۲ عدد کپسول پر به ما گاز EPI داد. از او بسیار تشکر کردم و ساعتی بعد همه کمپ ۳ را ترک کردند و ما در آن محل تنها ماندیم.

بچه ها در نهایت با پشت سر گذاشتن یخچال های آویزان به محلی رسیدند که برای شب مانی اول در نظر گرفته بودیم. آخر شب از وضعیت بچه ها پرسیدم که خوشبختانه حال همه خوب بود. روز بعد انتظار داشتم آنها تا قله پیشروی کنند و به کمپ ۳ برسند. ارتفاع این نقطه حدود ۷۲۵۰-۷۳۰۰ متر است. من و افشین هم قرار بود نیمه شب به سمت قله برویم و بر روی قله با بچه ها ملاقات کنیم.

حدود ساعت ۳ آن روز آقای برهمنی هم به کمپ ۳ رسید. می گفت یک گروه لهستانی ۱۰۰ متری پایین تر چادر زده اند و امشب عازم قله خواهند بود. خود او حدود ۴۰-۵۰ متری پایین تر از ما در چادر تیم اف تی پی مستقر شد. قرار شد در صورتیکه ما به سمت قله می رویم او را هم مطلع سازیم. من و افشین هیچکدام مشکلی از نظر هم هوایی نداشتیم.

امروز ران به تنهایی به سمت قله رفته و تا قله فرعی صعود کرده بود. اسکات کمی بالاتر از کمپ ۳ تغییر عقیده داده و برگشته بود. او بعدا یکسره تا بیس کمپ پایین رفت و روز بعد بیس کمپ را به مقصد اسکار دو ترک کرد.

دوشنبه ۲۴ تیر ماه

حوالی ساعت ۱۲ شب با صدای لهستانی ها که از کنار چادر ما رد می شدند بیدار شدم. باد تندی می وزید اما هوا کم و بیش باز بود. به سرعت آماده شدیم و حدود ساعت ۱ ما هم حرکت کردیم. به دلیل وجود باد و بعد مسافت نمی توانستیم با فریاد با آقای برهمنی ارتباط بگیریم. به همین دلیل افشین پایین رفت تا او را مطلع سازد. بعد از برگشت گفت لباس هایش مناسب نیست و صلاح نیست صعود کند. افشین گمان می کرد لباس هایی که به همراه

آورده برای صعود کافی باشد. شاید هم اگر باد با آن شدت نمی وزید لباس هایش کفایت می کرد. اما متاسفانه لباس هایش جواب نداد.

به هر حال من به تنهایی ادامه دادم. برهنمی هم از صعود منصرف شده بود. در تاریکی مطلق فقط از روی جای پای نفرات قبلی و تیم دو نفره لهستانی می توانستم مسیر را پیدا کنم. هوا بسیار سرد بود. اما من سرعت خوبی داشتم به همین دلیل ایدا احساس سرما نمی کردم. اما سرفه های خشکی که تا آن موقع برنامه کم و بیش داشتم هر ساعت بد و بدتر می شد. هوا متغیر بود و گاه باز و گاه بسته می شد. تنها سرعت باد بود که هیچ تغییری نداشت و به شدت می وزید. حدود ساعت ۶-۶،۵ در نزدیک گردنه و در ارتفاع ۷۷۰۰ قرار داشتم. دو لهستانی نزدیک گردنه و همچنان یک ساعتی جلوتر از من بودند. آنها را می دیدم که به طرف گردنه رفته اند و سپس بازگشته اند اما پایین تر نمی آیند. متعجب بودم که مشغول چه کاری هستند. بعدا معلوم شد آنها مقداری روی یال بالای گردنه پیش رفته اند و جسد یکی از هموطنانشان را که در زمستان کشته شده بود را در شکافی دفن کرده اند. از قول آنها بعدا شنیدم که روی یال شدت باد بی اندازه زیاد بوده است. بطوریکه نتوانسته بودند ادامه صعود داده و جسد دیگر لهستانی را نیز دفن کنند.

در این موقع (۶ الی ۶،۵ صبح) هوا کاملا خراب شده و برف باریدن گرفته بود. این تقریبا همان ارتفاعی بود که ۸ سال قبل به دلیل شرایط بسیار مشابه (یعنی خراب شدن هوا) مجبور شده بودم از آن بازگردم. از این شانس بد خودم این بار خنده ام گرفته بود. نخواستم منتظر باز شدن احتمالی هوا شوم چون این بار نگرانی های مهمتری از صعود خودم به قله داشتم. بچه ها روی مسیر جدید بودند و امروز روز قله آنها بود. به آنها گفته بودم تا می توانند صبح زود حرکت کنند. هر چه سعی کردم نتوانستم با آنها تماس بگیرم. البته ما قرار بی سیم در آن ساعات نداشتیم و انتظار نداشتیم که حتما موفق باشم. به علاوه ما در دید مستقیم یکدیگر نبودیم و احتمال می دادم عدم ارتباط با بی

سیم ممکن است به دلیل نداشتن دید مستقیم باشد. به هر حال ترجیح دادم سریعتر به کمپ ۳ برگردم و سعی کنم با بچه ها تماس بگیرم و با آنها در باره برنامه صعودشان صحبت کنم. حدود ساعت ۹ به کمپ ۳ رسیدم و اولین تماس حدود ساعت ۹:۲۰ انجام شد.

با آیدین صحبت می کردم. از وضعیت بچه ها پرسیدم و مقدار آب و غذایشان. که گفت همه چیز خوب است. به آیدین پیشنهاد اکید کردم که امروز بارهای اضافی شان را بگذارند، با سرعت به قله بروند و از همان مسیر باز گردند. در باره مسیر فرود قبلا صحبت کرده بودیم. قرار بود در صورت فرود به جای بازگشت از تراورس از مسیری که برای گزینه اول در نظر گرفته بودیم فرود بروند. یعنی به جای بازگشت از تراورس تا حدود ۶۶۰۰ متر فرود بروند و از آنجا به سمت مسیر عادی تراورس کنند که بسیار کوتاه تر از تراورسی بود که از آنجا شروع کرده بودند.

به او گفتم امروز هوا بد است و فردا ممکن است بدتر هم بشود. گفتم متاسفانه ظاهرا دوره هوای بد شروع شده است. به او گفتم شما اگر بخواهید در هوای خراب از مسیر ناشناخته بازگردید قطعا مشکل خواهید داشت ولی مسیر خودتان را می شناسید. بخصوص که مسیر سنگ و برف است و می توانید از عوارض طبیعی برای پیدا کردن مسیر کمک بگیرید. به این ترتیب می توانید در هوای بد هم فرود بیایید. آیدین مخالفت کرد زیرا عقیده داشت در جایی که بودند می توانستند دست به سنگ صعود کنند ولی برگشت نیاز به فرود داشت. به علاوه فرود از آن مسیرهای یخی به نظرش دشوار و وقت گیر می آمد.

تماس بعدی حدود ساعت ۱۱ دوباره برقرار شد. این بار مجتبی پشت بی سیم بود. تا آن موقع تقریبا همه تماس های بی سیم را با آیدین برقرار می کردم. از اینکه اینبار مجتبی پشت بی سیم بود کمی یکه خوردم. یکی از سوالاتی

که ذهن مرا مدت‌ها مشغول به خود کرد همین بود که چرا آیدین دیگر نخواستہ بود با من صحبت کند. تا آن موقع ما کمترین کدورتی بینمان پیش نیامده بود. بالاخره به این نتیجه رسیدم که توضیح آن بسیار ساده است. آیدین زیاد اهل بحث و جدل نبود. در اینجا هم گمان کرده بود نظر من غیر عملی و نادرست است و ترجیح داده بود بیشتر از آن خود را درگیر نکند. به عنوان نمونه ای دیگر در پاسخ ایمیلی که او را از پرداختن به حواشی بر حذر می داشتم، هیچ چیز ننوشته بود. یکی دو نمونه دیگر را هم می توانم در برخوردها بیاد بیاورم.

البته حتی اگر بحث مفصلی هم می شد من در نهایت نظر آنها را می پذیرفتم چرا که فقط خود آنها می توانستند شرایط مسیر برای برگشت و مسیر صعود را ارزیابی کنند. نظرات من بیشتر از یک پیشنهاد نمی توانست چیز دیگری باشد.

به هر حال به روی خودم نیاوردم و بار دیگر سعی کردم آنها را متقاعد کنم از همان مسیر بازگردند. به مجتبی گفتم این خط الراس توچال-دارآباد نیست که هر جا خواستند چادر بزنند. ارتفاع هم دیگر ۶۰۰۰ متر نیست که در هوای خراب بتوان صعود کرد. قبلا با بچه ها در مورد ارتفاع و شرایط هوا صحبت کرده بودیم. به آنها گفته بودم که در ارتفاع ۶۰۰۰ متری می توان در هوای خراب هم کار کرد - به شرطی که خطر بهمن وجود نداشته باشد. در ارتفاع ۷۰۰۰ متر هم با احتیاط بیشتر و هوای نیمه خراب می توان کارهایی کرد. ولی برای قله و ارتفاع ۸۰۰۰ متر هوا باید کاملا خوب باشد. بنابراین این مکالمه مسبوق به صحبت هایی بود که قبلا با آنها داشتم.

خلاصه گفتم هر روز که بمانند بیشتر تحلیل می روند بخصوص که برای فقط یک روز دیگر سوخت و آذوقه دارند. به هر حال موفق به متقاعد ساختن آنها نشدم. در تماس اواسط روز (احتمالا ساعت ۱) مجتبی گفت با قله فاصله کمی دارند و تا یک ساعت دیگر به آنجا می رسند.

هوا آن روز متغیر بود و گاهی باز و گاهی بسته می شد. مسیر آنها با وجود هوای مه آلود هم نسبتاً مشخص بود. به آنها گفتم باید تراورس رو به بالا را ادامه دهید تا به یال (جنوبی) برسید و از آنجا قله را صعود کنید. اگر تخمین شان درست بود بعد از صعود قله همان شب بین ساعت ۸-۱۰ می بایست به کمپ ۳ برسند.

ساعت حدود ۷ شب برای آخرین بار در آن روز با مجتبی صحبت کردم. گفت نزدیک قله هستند (۴۵ دقیقه با قله فاصله دارند) و فردا قله را صعود می کنند. با توجه به تماس قبلی و اعلام اینکه به زودی به قله می رسند و اینکه هنوز به قله نرسیده بودند معلوم بود که در تخمین مسافت تا قله اشتباه کرده اند. افشین می گفت احتمالاً آنها برجستگی های روی یال را با قله اشتباه می گرفته اند؛ موضوعی که برای همه ممکن است اتفاق بیفتد و خود ما در بسیاری برنامه ها این اشتباه را کرده ایم. به نظرم احتمال بعیدی نبود. در صحبتی که بعد از برنامه با دو تن از هیمالیانوردان کشورمان داشتم آنها نیز از تجربیات مشابهی در مانسلو و ماکالو خبر می دادند. مثلاً اینکه ساعت ۶ صبح به بیس کمپ اطلاع داده اند که نیم ساعت دیگر به قله می رسند ولی ۵-۶ ساعت بعد به قله رسیده اند.

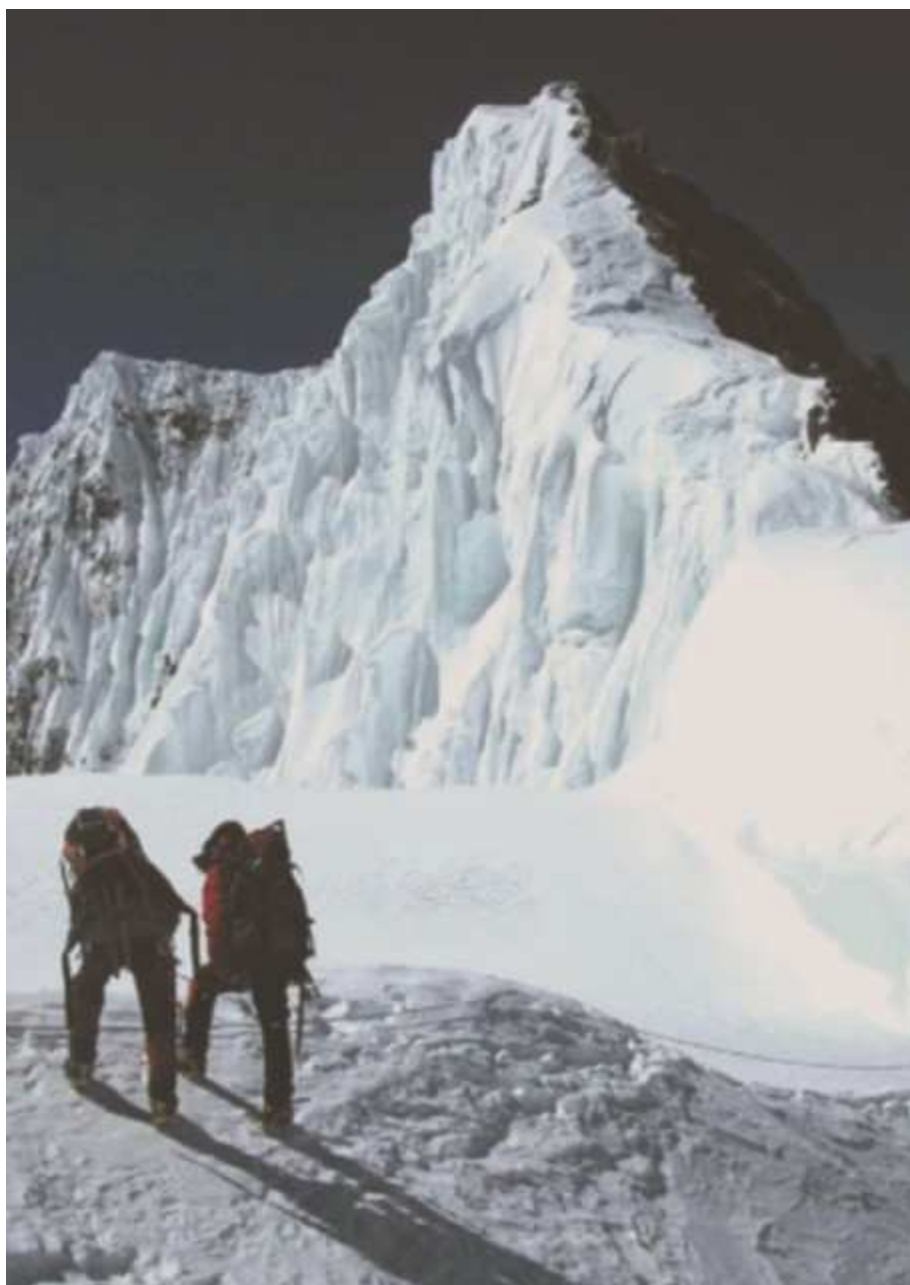
برآورد اولیه ما دو روز برای صعود بود و آنها برای ۳ روز آذوقه داشتند. بنابراین فردا آذوقه ای نداشتند. اما چون نزدیک قله بودند می توانستند یک نصفه روز را تحمل کنند و به کمپ ۳ باز گردند. به هر حال در آن شرایط و ارتفاع بازگشتشان از مسیر عادی سریعتر از فرود از مسیر جدید بود. هوا باز شده بود و امیدوار بودم یک روز دیگر هم خوب بماند.

از امروز به بعد از سلطان خواسته بودم بی سیم بیس کمپ را همیشه روشن نگه داشته و گوش به زنگ باشد. وضعیت صعود را مرتب با آنها اطلاع می دادم.

سه شنبه ۲۵ تیر ماه

صبح ساعت ۷ با مجتبی صحبت کردم و او می گفت محل شب مانی شان بسیار «سگی» بوده است. صدای خسته ای داشت که قطعا ناشی از بد خوابی شب گذشته بود. به او گفتم از سر قله با ما تماس بگیرند و بی سیم را روشن گذاشتم. روز قبل به دلیل صرفه جویی در باتری بی سیم فقط در ساعت های تعیین شده با بچه ها تماس می گرفتم. اما بعد فکر کردم بچه ها حتما انتظار دارند شادی صعودشان را با من هم تقسیم کنند. به همین دلیل آن روز تصمیم گرفتم تا رسیدن به قله بی سیم را روشن نگه دارم.

به مجتبی شرایط و مسیر دهلیز برفی زیر گردنه را تا آنجا که می شد توضیح دادم. از او خواستم هر ۳ نفری گوش کنند. مسیر یال بین قله فرعی تا گردنه را هم با توجه به اطلاعاتی که جمع آوری کرده بودم برایش توضیح دادم. (چیزی که نمی دانستم این بود که همین دو روز قبل یال تقریبا به طور کامل طناب ثابت گذاری شده بود). یال منتهی به قله فرعی در نقاطی بسیار باریک می شود. سمت شرق یال (سمت چین) بسیار پر شیب و دیواره ای است. کافی است یک یا دو متر قدمهایی اشتباه برداشته شود تا با شکستن نقاب های سمت شرق شخص به سمت چین سقوط کند. نگرانی اصلی ام در مورد یال از این بابت بود. بنا براین به آنها گفتم در صورت نداشتن دید حرکت نکنند و منتظر لحظات باز شدن هوا شوند. به آنها گفتم کل یال را با طناب فرود برونند. «شما ممکن بود بخواهید از مسیر جدید برگردید که تعداد زیادی فرود داشت. حالا کافی است ۵-۶ فرود روی یال داشته باشید.» بخصوص به آنها تاکید کردم در طناب حمایت باشند و لحظه ای از آن خارج نشوند.



یال منتهی به قله فرعی. این عکس از روی گردنه ۷۸۰۰ متر گرفته شده است (عکس از وبلاگ کوه (حسن

نجانان))

ساعتها گذشتند و خبری از آنها نشد. ساعت حدود ۲ با آقای برهمنی که در کمپ اصلی بود تماس گرفتیم. بی سیم کمپ اصلی هم دائما روشن بود. از ایشان خواستم با آقای بابازاده تماس بگیرد و بپرسد آیا از بچه ها خبری شده

است یا نه. با خود می گفتم شاید باطری بی سیمشان تمام شده یا بی سیم را از دست داده اند. بعد از مدتی او تماس گرفت که بچه ها با آقای بابازاده تماس نداشته اند و او هم نگران است.

بسیار نگران بودم. به افشین می گفتم احتمالاً یکی از بچه ها انرژی اش کاملاً تخلیه شده، نشسته است و نمی تواند تکان بخورد. بالاخره حدود ساعت ۴ مجتبی تماس گرفت. لحنی خسته و تا حدی ناامید داشت. ولی در عین حال کاملاً معلوم بود ذهن روشنی دارد و کاملاً هوشیار است:

مجتبی: آقا رامین، ما خیلی خسته ایم. در ارتفاع حدود ۸۰۰۰ متر و حدود ۳۰ متری زیر قله هستیم و هنوز یک ساعتی تا قله فاصله داریم. شما چی دستور می فرمائید؟

برای اولین بار در طول برنامه بود که از من می پرسید چه «دستوری» می دهم. من تا آن موقع هیچ وقت به آنها دستوری نداده بودم، مگر یکی دو مورد جرئی. کلاً رابطه ما شبیه به رئیس و مرئوس یا فرمانده و سرباز نبود. حال با توجه به اینکه از من چنین درخواستی داشتند نشان می داد بین خودشان این بحث وجود داشته است که صعود کنند یا نه. (گمان می کنم سابقه کار مجتبی در آتش نشانی نیز در این لحن تاثیر داشته است، چرا که در آتش نشانی هم مانند ارتش رابطه فرمانده با دیگر ماموران شبیه رابطه نظامی هاست.) به هر حال می توانستند بدون آنکه با من تماس بگیرند یگراست به سمت قله بروند و از روی قله به من خبر بدهند. ولی حالا از من این درخواست را داشتند که در تصمیم گیری به آنها کمک کنم.

با توجه به نگرانی که تا آن موقع روز داشتم هیچ شکی به خود راه ندادم:

رامین: همه وسائل غیر ضروری رو جا بگذارین؛ چادر، لوازم فنی و غیره و از قله صرف نظر کنین و بیابین به سمت قله فرعی. وقتی به قله فرعی رسیدین با من تماس بگیرین تا ما هم همون موقع راه بیفتیم بیابیم سمت گردنه.

مجتبی: چشم آقا رامین. همین کار رو می کنیم.

باطری های ما در شرف اتمام بود. بخصوص به دلیل اینکه تمام آن روز بیسیم را روشن گذاشته بودم. مکالمه را سریع تمام کردم و آماده حرکت شدیم. آنها از سمت راست به سمت قله اصلی صعود می کردند. و قله فرعی در سمت چپ قرار داشت. به این ترتیب می توانستند با صرف نظر کردن از قله از زیر آن تراورس کرده و به سمت قله فرعی و روی خط الراس بین دو قله بیایند.

مجتبی حدود ساعت ۴,۵ با برادرش احمد تماس گرفته و گفته بود بسیار نزدیک قله هستند و صعود آنها را قطعی بداند چون ممکن است از روی قله به دلیل وجود باد نتواند تماس بگیرد. حدود ساعت ۵ بار دیگر مجتبی با بیسیم تماس گرفت. انتظار داشتم بگوید روی قله فرعی هستند. صدای شاد و بسیار سرزنده ای داشت:

مجتبی: آقا رامین خیلی باید ببخشید از دستور شما سرپیچی کردیم. ما الان روی قله ایستادیم.

رامین: خسته نباشید بچه ها. بهتون تبریک می گم. اما من خوشحال نیستم تا زمانی که شما رو صحیح و سالم توی کمپ ۳ ببینم. توصیه های راجع به قله رو فراموش نکنین و مواظب انگشت های دست ها و چشم هاتون باشین. سریع عکس هاتون رو بگیرین و برگردین. بین مجتبی من نمی دونم از کجا و چطوری اما امشب هرطور شده و از هر ذره انرژی تون استفاده می کنین و خودتون رو به کمپ ۳ می رسونین (امیدوار بودم حداقل خود را به گردنه بالای دهلیز کمپ ۳ برسانند. این بار اما لحنم کاملا "دستوری" بود!). ما هم همین الان راه می افتم.

برهنمی: تبریک می گم. می خواهید با آقای بابازاده تماس بگیریم؟

مجتبی: ما یک میس کال زدیم و الان با ایشون تماس می گیریم. صعود خیلی سختی بود...

می خواستم بگویم هنوز صعودتان تمام نشده است اما بی سیم را قطع کردم چون باطری مان داشت تمام می شد. آقای بابازاده روز قبل از آیدین خواسته بود از روی قله با شماره ای که قرار بوده پخش مستقیم داشته باشند تماس بگیرد. حالا در تماس با آقای بابازاده گفته بود به دلیل وجود باد امکان پخش صدا وجود ندارد.

ساعت ۵,۵ من و افشین راه افتادیم. باد کمتر از دو روز قبل بود و به همین دلیل سرما کمتر. اما سرعت من بسیار کند بود. تقریباً نصف سرعتی که ۲ روز قبل در همین مسیر داشتم. به همین دلیل انگشتان پایم تقریباً بی حس شده بودند. بعد از یک ساعت از افشین خواستم بازگردد و خود به تنهایی ادامه دادم. مشکل صعود من بودم و لزومی نداشت انگشتان دست و پای او هم به خطر بیافتند. بعد از حدود ۳,۵ ساعت متوجه شدم امشب راه به جایی نمی برم. حتی به این فکر می کردم جایی اتاق برفی بزنم و شب را بمانم اما فاصله ناچیزی از کمپ ۳ بالاتر بودم و به نظرم این کاری غیرعقلانی و کاملاً احساساتی رسید. انگشتان پایم بی حس شده بودند و در صورت ادامه با یخ زدن آنها فقط امر کمک رسانی پیچیده تر می شد. سرفه هایم نیز قطع نمی شد. به همین دلیل حدود ساعت ۹ بازگشتم و حدود ساعت ۹,۵ به کمپ ۳ رسیدم. قرار بعدی تماسمان ساعت ۱۰ شب بود. در آن ساعت بی سیم را روشن کردم و مجتبی را صدا زدم. آقای برهمنی پشت خط آمد و گفت بچه ها حدود ساعت ۸ تماس گرفته اند و گفته اند در بین دو قله چادر زده اند. و بعد باطری بی سیم ما تمام شد. در آن موقع یقین داشتم منظور او گردنه کوچک بین دو قله اصلی و فرعی بوده است.

آن شب هوا در منطقه تقریباً خوب بود و دید کافی تا حدود ۸ شب وجود داشت. اگر همان شب به سمت قله فرعی و گردنه می آمدند احتمالاً ساعت حدود ۹-۱۰ می توانستند به حوالی گردنه برسند. بعد از گردنه به راحتی و در هر شرایطی می توانستند خود را به کمپ ۳ برسانند.

آن شب آیدین به آقای بابازده اس ام اس زده بود که در گردنه خوابیده اند. اینکه خسته اند و احتمالاً فردا دیر راه می افتند. آقای بابازاده هم توصیه کرده بود تا جایی که می توانند زودتر حرکت کنند و وقت اضافه را در کمپ ۳ بگذرانند.

شب از افشین خواستم فردا صبح به تنهایی تا گردنه بروم (به خود امید می نداشتیم که بتوانم بالا بروم) و برای بچه ها آب و غذا ببرم که او هم موافقت کرد. به جز دو روز اول در کمپ ۳ میزان غذایی که می خوردیم تقریباً به یک سوم کاهش پیدا کرده بود. از آنجا که غذای کافی نداشتیم و نمی دانستیم تا کی باید در آنجا بمانیم می بایست تا حد ممکن صرفه جویی کنیم.

حال که به وقایع آن شب نگاه می کنم فکر می کنم می بایست همان برنامه اول را پی می گرفتم یعنی صبر می کردیم تا بچه ها به قله فرعی برسند و بعد حرکت کنیم. اینکه آن برنامه را عوض کرده و درست بعد از رسیدن آنها به قله راه افتادیم ناشی از نگرانی بیش از حد بود و مبنای منطقی نداشت. نتیجه آن شد که در سرمای آن شب نه تنها به جایی نرسیم بلکه حتی اگر به گردنه هم می رسیدیم به دلیل اینکه بچه ها در مسیر نبودند و در گردنه بین دو قله خوابیده بودند راه به جایی نبرده و مجبور می شدیم بازگردیم.

چهارشنبه ۲۶ تیر ماه

صبح زود بر اثر یک اتفاق مسخره بخشی از لباسهای افشین خیس شد و او دیگر قادر نبود به طرف گردنه حرکت کند. از حوالی ۸ صبح هوا در ارتفاعات بالای ۷۷۰۰ متر هم کاملاً بسته شد. باد شدیدی می وزید. و ما کاری از دستمان بر نمی آمد جز اینکه چشم به دهلیز بدوزیم و منتظر باشیم بچه ها پیدایشان شود. حدود ساعت ۱ به افشین

گفتم آماده شده و اگر بچه ها تا ساعت ۴ پیدایشان نشد به سرعت به کمپ اصلی باز گردد و تقاضا کند یک تیم امداد تشکیل شود و همینطور باطری بی سیم برای من بفرستد.

ساعت حدود ۲ به طور اتفاقی افشین متوجه شد دو باطری بی سیمی که در اختیار داشتیم هنوز کمی باطری دارند (ظاهرا بعد از خالی شدن باطری در صورتیکه مدتی از آن استفاده نشود مقدار کمی انرژی به آن باز می گردد). با بیسیم سعی کردم با بچه ها تماس بگیرم. آقای برهمنی پشت خط آمد و گفت بچه ها صبح تماس گرفته اند و گفته اند مسیر را گم کرده اند. به او گفتم تیم نجات را تشکیل دهد که گفت تشکیل شده است و تیم سوئسی (مارک و فرد) آماده اند که فردا حرکت کنند. گفتم افشین امشب پایین می آید. و بعد بار دیگر باطری تمام شد. مارک قبلا گفته بود که چند سال قبل در کمتر از ۲۸ ساعت قله را از بیس کمپ صعود کرده اند بنابراین به نظرم بهترین شخصی بود که می توانست با سرعت خود را به ارتفاعات بالا برساند.

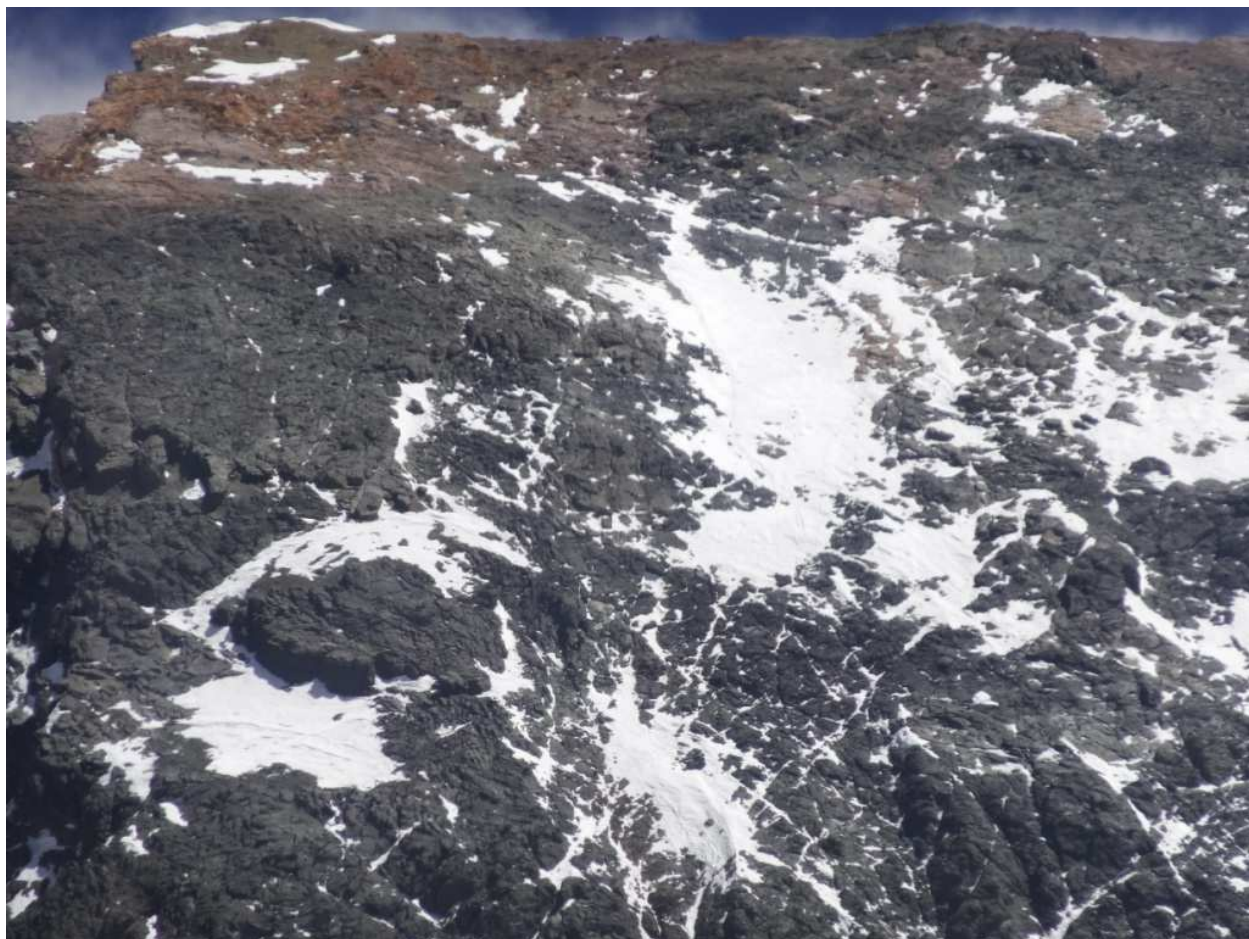
انتظار داشتم افشین حدود ساعت ۸ به کمپ اصلی برسد برای همین دوباره ساعت ۸ تماس گرفتم. آقای برهمنی گفت بچه ها بار دیگر تماس گرفته اند (از طریق اس ام اس با آقای بابازاده) و در جایی نسبتا مسطح چادر زده اند. از تیم امداد پرسیدم که گفت مارک و فرد تصمیم خود را عوض کرده اند زیرا مختصات جی پی اس را می خواهند که ما هم نداریم.

پرسیدم آیا افشین رسیده است که گفت خیر. افشین آن شب از روی پلی که بر روی رودخانه نزدیک بیس کمپ زده شده بود سقوط کرده و به طرز معجزه آسایی توانسته بود با زدن ماهرانه کلنگ به حاشیه یخی خود را نجات دهد. این همان پلی بود که چند هفته قبل خانمی آلمانی از روی آن سقوط کرده و کشته شده بود. آن پل از ابتدا هم پل

چندان مناسبی نبود اما به علت عدم نگهداری اکنون وضعیت بسیار بدی داشت. نهایتاً نیم ساعت بعد از تماس من افشین خود را به کمپ اصلی رسانده بود.

صبح آن روز آیدین در تماسی که با آقای بابازاده داشت اعلام کرده بود که حدود ساعت ۸ حرکت می کنند. آقای بابازاده از وضعیت حال آنها پرسیده بود که آیدین گفته بود نه ادم دارند و نه سرمازدگی و حالشان خوب است. او هم مشخصات مسیر برگشت را که از ایرانی هایی که مسیر را صعود کرده بودند پرسیده بود، به آنها داد. آقای بابازاده با توجه به صحبت های آیدین گمان می کرد منظور آیدین از گردنه بالای کمپ ۳، گردنه ۷۸۰۰ متر است.

ساعت حدود ۱۰ صبح آنها با بیس کمپ تماس گرفته و گفته بودند مسیر را گم کرده اند. آیدین با ران صحبت کرده بود و از او از مسیر و طناب های ثابت می پرسید. ران تا جایی که می توانست توضیح داده بود. ران می گفت آیدین در لابلائی حرفهایش از نوار صخره ای زرد رنگ صحبت کرده است و او نمی دانست دقیقاً از چه چیزی صحبت می کنند. بعداً در عکس ها آن نوار زردرنگ را پیدا کردیم. این رگه سنگی از جایی زیر قله فرعی تا اواسط یال بین دو قله فرعی و اصلی کشیده شده است.



صخره های زرد رنگ نزدیک قله فرعی در این تصویر کاملاً مشخصند.

آن شب حدود ۷,۵ آیدین تماس گرفته و گفته بود چند طول فرود رفته اند و بعد در لحظاتی که هوا باز شده بود کمپ ۳ را دیده و فهمیده اند که مسیر را اشتباه رفته اند و مجبور شده اند دوباره به بالا صعود کنند، صعودی توام با سنگ نوردی و یخ نوردی که آنها را بسیار خسته کرده بود. و اینکه خسته و گرسنه اند به قدری که وقتی به پایین برسند می توانند چند گوسفند را زنده بخورند. گفته بود در ۵۰ متری زیر گردنه دوباره چادر زده اند.

پنجشنبه ۲۷ تیر ماه

امروز هوا از صبح خوب و بدون باد بود. آیدین حوالی ۷,۵ صبح با آقای بابازاده صحبت کرده بود. برای اولین بار بعد از صعود قله اظهار ناراحتی کرده و گفته بود توان حرکت ندارند و باید غذا و آب به آنها رسانده شود چرا که آنها قادر به حرکت نیستند.

در حوالی ظهر مه غلیظی حوالی کمپ ۳ را فرا گرفته بود. حدود ساعت ۱ «عزیز» باربر ارتفاع پاکستانی را دیدم که به کمپ ۳ آمده و برایم باطری بی سیم آورده است. صبح ساعت ۴ راه افتاده بود و یکسره تا آنجا صعود کرده بود. حاضر نبود در آن مه به تنهایی ادامه دهد بنابراین علی رغم خستگی زیاد آماده شدم با او حرکت کنم. اما اینبار دیگر هیچ رمقی برایم باقی نمانده بود. بعد از ۱ ساعت تنها توانسته بودم ۲۰-۳۰ متر صعود کنم. ۱ ساعتی روی برف نشستم تا شاید بتوانم دوباره ادامه دهم اما فایده ای نداشت. لذا از عزیز تقاضا کردم به تنهایی بروم. به دلیل انگلیسی ضعیف عزیز با بی سیم و از طریق «سلطان» خواستم با عزیز صحبت کند و با وعده پاداش مالی قابل توجه (گفتم چک سفید می دهیم) یا هر جور که می تواند او را متقاعد کند که خود به تنهایی و حداقل تا گردنه صعود نماید. می دانستم ساعت های حیاتی به سرعت می گذرند. اما متأسفانه عزیز حاضر نبود به تنهایی بالا برود. مه بسیار غلیظی وجود داشت. از او پرسیدم چند تا بچه دارد که گفت ۵ تا. دیگر نمی توانستم بیشتر از آن اصرار کنم. از او تشکر کردم و به او گفتم می تواند برگردد و من هم باز خواهم گشت. احساس می کردم وجودم دیگر در آنجا هیچ سودی ندارد. حدود ساعت ۴ با بیس کمپ تماس گرفتم. آن روز آقای برهمنی در کمپ اصلی نبود و به سمت کمپ ۱ و برای صعود قله با تیم دو نفره مکزیکی، قانقا و باربرهای این دو تیم حرکت کرده بود. آنها نهایتاً آن روز به کمپ دو رسیدند ولی آقای برهمنی در کمپ ۱ مانده بود. در کمپ اصلی «ران» پشت خط بود و با او صحبت کردم. بسیاری اوقات که با کمپ اصلی تماس می گرفتم او بود که پشت خط می آمد. از او پرسیدم از بچه های ما خبر جدیدی رسیده است یا نه که گفت هیچ خبری نشده است. متأسفانه در بیس کمپ از مکالمه آن روز صبح آقای بابازاده با آیدین بی اطلاع بودند.

با قلبی بی نهایت شکسته بازگشتم. به خود لعنت می فرستادم که بچه ها جایی در آن بالا منتظر کمک من هستند و من متاسفانه قادر به صعود نیستم. خود را همچون مادری می دیدم که جسم سنگینی به روی فرزندش افتاده است ولی او قادر به جابجایی آن جسم نیست و تنها می تواند شاهد درد کشیدن جگر گوشه اش باشد.

بسیار خسته بودم و مسیر ۱ ساعته تا کمپ ۲ را در ۲,۵ ساعت بازگشتم. در کمپ ۲ با بیس کمپ تماس گرفتم. سلطان پیشنهاد کرد با قانقا صحبت کنم که برای صعود قله به کمپ ۲ آمده بود و از او بخواهم دو باربر ارتفاعش را در اختیار ما بگذارد. او نیز با بزرگواری پذیرفت. سلطان با باربرها صحبت کرد. به آنها قول پاداش های مالی فراوانی دادیم و آنها قبول کردند که فردا به کمپ ۳ و روز بعد به سمت قله بروند و به امر جستجو بپردازند. فقط من بی سیم داشتم و دو تیم دیگر تنها تلفن ماهواره ای داشتند. بی سیم را به باربرها دادم و قرار شد به دلیل بالا رفتن باربرها من قانقا را در رسیدن به کمپ اصلی همراهی کنم.

آیدین حوالی ۸,۵ شب با آقای بابازاده صحبت کرده بود. گفته بود حالشان بد است، چادرشان پاره شده، مجتبی دائما خواب است و پویا اصلا حاضر به حرکت نیست. آقای بابازاده از او خواسته بود موقعیت جی پی اس خود را اس ام اس کند که او گفته بود قادر به این کار نیست چون دست و پاهایش یخ زدگی دارند. آقای بابازاده پرسیده بود چه کسی می تواند حرکت کند که آیدین با خشونت گفته بود ما یکدیگر را رها نمی کنیم. آقای بابازاده از او خواسته بود پارچه های رنگی را طوری قرار دهد که برای دیگران قابل مشاهده باشد.

آن روز عصر، آقای سعید علوی، از اعضای آرش و دوست نزدیک آیدین که کمک های زیادی هم برای راه اندازی این برنامه کرده بود موفق شده بود برای لحظاتی کوتاه با آیدین صحبت کند. از آیدین خواسته بود شماره بیس کمپ

را بگیرد که آیدین گفته بود دستانش فقط قادر به فشردن دکمه بزرگ سبز رنگ تلفن است که آخرین شماره را دوباره می گیرد.

جمعه ۲۸ تیر ماه

قائقا خیلی دیر حاضر شد. در نهایت ساعت ۹ از کمپ ۲ راه افتادیم. حوالی ۱ بعد از ظهر به ارتفاع ۵۳۰۰ رسیده بودیم جایی که به آن کمپ اصلی پیشرفته می گویند. در آنجا با نهایت تعجب مارک و فرد را دیدم که دارند بالا می آیند. به من گفتند بچه های ما تماس گرفته اند و با یک نفر در ایران مستقیما حرف زده اند. فرد چندان رغبتی به بالا رفتن نداشت و می گفت حتی اگر هم آنها را پیدا کنند نمی توانند آنها را به پایین حمل نمایند. به او گفتم این بچه ها قوی هستند کافی است کمی آب و غذا به آنها بدهید تا خودشان جانی بگیرند و پایین بیایند. مارک البته می گفت تا زمانی که آنها زنده هستند امیدی هست و باید اقدامی کرد. از او بی نهایت تشکر کردم که او گفت مسئله ای نیست و این «وظیفه» آنها است.

در ابتدای مسیر به مارتی اشمیت و تیم سه نفره شان برخورد کردم که آنها هم برای کمک بالا می رفتند. البته او با هیجان می گفت چرا این اقدامات زودتر انجام نگرفته است. مثلا روز قبل که هلی کوپتر به منطقه پرواز کرده بود بایست به گشت زنی پردازد و آنها را پیدا کند. [توضیح: در گزارش روز شمار "دو-سه روز قبل" نوشته شده بود که نمی توانسته درست باشد. چرا که سه روز قبل از آن سه شنبه و روز صعود قله بود و نیازی به جستجو نبود. همینطور دو روز قبل، یعنی چهار شنبه، به دلیل خرابی هوا هلی کوپتری نمی توانست پرواز کرده باشد.] مارتی می پرسید وضع مالی خانواده ها چگونه است؟ آیا می توانند هزینه پرواز هلی کوپتر را تامین کنند یا نه؟ همچنین می پرسید چطور شده بعد از یک روز آنها دوباره تماس گرفته اند؟ چطور روز قبل تماس نداشته اند و به یک باره باطری تلفنشان به کار افتاده است؟ گفتم من نمی دانم چه اتفاقی افتاده و هر چه زودتر مسئله را در بیس کمپ پی

گیری می‌کنم. به طور ضمنی می‌گفت احتمالا این فقط یک دروغ است که گفته شده تا تیم نجات بار دیگر به بالا برود.

در پایین مسیر منتظر قانقا شدم. عبور از یخچال و پل و رودخانه بعدی خیلی وقت‌مان را گرفت و حدود ساعت ۴ نزدیک کمپ اصلی بودم که دیدم تیم نیوزلندی بازگشته است. ظاهراً شکی که در مورد صحت تماس داشتند کار خود را کرده بود و در نهایت بازگشته بودند. من هنوز نمی‌دانستم موضوع چیست و می‌بایست به کمپ اصلی بروم تا از کم و کیف موضوع اطلاع پیدا کنم.

در کمپ اصلی نهایتاً توانستم با آقای بابازاده تماس گرفته و از صحت مکالمات آیدین با او مطمئن شوم. ران گفت تیم سوئیسی هم از کمپ ۱ بازگشته است. ظاهراً آنها با پزشکی در کشور خود تماس گرفته و او به آنها گفته بود احتمال زنده ماندن بعد از این همه روز و در آن شرایط بسیار بسیار ضعیف است و آنها هم بازگشته بودند.

به آقای بابازاده پیشنهاد مارتی را گفتم. هر دو فکر می‌کردیم هلی کوپتر بیشتر از ۶۵۰۰ متر نمی‌تواند پرواز کند و امکان امداد رسانی هوایی برای آنها میسر نیست. اما به نظر من می‌شد با دوربین وضوح بالا از منطقه عکاسی کرد و با بررسی عکس‌ها آنها را پیدا نمود.

آن شب و روز بعد یک لحظه آرام و قرار نداشتیم. تلفن‌هایی که مرتب از افراد مختلف و دلسوز می‌شد را باید جواب میدادم و از طرفی به دنبال تیم امداد می‌گشتم. طبق برنامه اصغر و سرور (دو باربر ارتفاع پاکستانی) می‌بایست نیمه شب برای صعود قله و جستجو و امداد حرکت کنند.

آن روز آیدین سه بار با آقای بابازاده تماس گرفته بود. متأسفانه به نظر می رسید هوشیاری خود را به شدت از دست داده باشد. حوالی ۶,۵ صبح گفته بود حالا مجتبی بیدار شده و پویا خواب است. لابلای سنگ ها و بدون چادر هستند. ساعت ۱۰,۵ تماس گرفته و گفته بود آخر طناب آبی است؛ آخر طنابی که بچه ها با آن پایین رفته اند. و اینکه بچه ها او را رها کرده اند. چند دقیقه بعد دوباره تماس گرفته و گفته بود حالا در ابتدای طناب است. بچه ها این جا کنار یک سنگ هستند. و بعد گفته بود بچه ها اینجا هم نیستند و او را رها کرده اند. آقای بابازاده از او خواسته بود موقعیت جی پی اس را بخواند که آیدین گفته بود نمی تواند خوب ببیند.

دو باربر پاکستانی به کمپ ۳ رسیده بودند و قرار بود حوالی نیمه شب صعود خود را آغاز کنند.

شنبه ۲۹ تیر ماه

دو باربر پاکستانی نیمه شب از کمپ ۳ حرکت کرده و حدود ساعت ۸,۵ صبح تماس گرفتند و با هیجان می گفتند که یک جسد را بعد از قله فرعی پیدا کرده اند که یکی از بچه ها است. اما قبل از پایان مکالمه و اطمینان از هویت جسد باطری بیسیم شان تمام شد. چاره ای نبود جز اینکه تا بازگشت آنها صبر کنیم و منتظر جزئیات بیشتر بمانیم. در تماسی که با آقای بابازاده داشتم او معتقد بود آن جسد یکی از دو لهستانی است. من مطمئن نبودم چرا که آن باربرها بچه های ما را می شناختند و به نظرم ممکن نبود که چنین اشتباهی مرتکب شوند.

آیدین حدود ساعت ۲ با آقای بابازاده تماس گرفته بود. از نظر هوشیاری وضعیت بهتری داشته ولی همچنان به نظر می رسید گاهی هذیان می گوید. گفته بود اگر کمک نرسد از بین می روند. کنار پارچه آبی است ولی بچه ها

نیستند. آقای بابازاده پرسیده بود آیا کسی را می بیند که پاسخ آیدین منفی بود. از او خواسته بود پارچه را پهن کند و او هم تا جایی که می توانسته این کار را کرده بود.

بلافاصله آقای بابازاده با ما در بیس کمپ تماس گرفت و گفت آیدین باز هم زنگ زده و اشاراتی به طناب یا پارچه آبی دارد. اینکه می تواند کمپ ۳ و بیس کمپ را ببیند ولی ظاهراً هذیان هم می گوید. تنها کسانی که در دسترس بودند افشین و عزیز بودند. عزیز چشمانش را برف زده بود و نمی خواست دوباره بالا برود که در نهایت با اصرار و خواهش و وعده پاداش پذیرفت. ساعت ۴ راه افتادند. به آنها گفتم تا کمپ ۲ بروند و بعد از چند ساعت استراحت سعی کنند روز بعد خود را به حوالی کمپ ۴ برسانند. تا آن موقع و با توجه به صحبتهایی که با آقای بابازاده داشتم و حدسیات خود فکر می کردیم آنها در صخره های بالای کمپ ۴ به سر می برند و گیر افتاده اند.

از ران بی سیم هایشان را قرض گرفتیم و علاوه بر بی سیم های خودمان به افشین و عزیز دادیم. آن بی سیم ها باطری نیم قلمی می خوردند و دیگر نیازی به شارژ باطری ها نبود. به هر کدام یک سری باطری اضافه هم دادم.

آقای بابازاده با توجه به صحبت هایش با آیدین از ابتدا و روز صعود قله این تصور را داشت که آنها بعد از صعود خود را به گردنه بالای کمپ ۳ رسانده اند. به عقیده من این موضوع غیر ممکن بود. نه فقط به دلیل صحبتی که با آقای برهمنی در شب صعود داشتم بلکه به دلیل آنکه به نظرم غیر ممکن بود کسی به گردنه اصلی برسد و نتواند طناب ثابت را پیدا کند. چون نشانه های محل فرود بسیار مشخص است. حتی اگر طناب ثابت را هم پیدا نمی کردند با یک یا نهایتاً دو فرود می توانستند خود را به دهلیز برفی برسانند. من فکر می کردم آنها در جایی روی یال مسیر را گم کرده اند و در صخره های سمت راست دهلیز بزرگ گیر کرده اند.

آن بعد از ظهر هر چه در توان داشتم به کار بردم تا مارتی و تیمش یا تیم سوئیزی را متقاعد کنم برای کمک یک بار دیگر بالا بروند. از پاداش های مالی تا دست گذاشتن به روی احساسات انسان دوستانه آنها. حرف آخر آنها این بود که ما نمی دانیم آنها کجا هستند و کار جستجو در آن ارتفاعات و با توجه به وسعت منطقه تقریبا غیر ممکن است. از طرف دیگر هنوز در مورد صحت گفتگوها شک داشتند. مثلا اینکه چرا آیدین مستقیما با بیس کمپ تماس نمی گیرد یا اینکه چطور ناگهان تلفنش دوباره به کار افتاده است. به او می گفتم آیدین در تمام این مدت در تماس بوده ولی به علت سردرگمی که در این گونه مواقع طبیعی است کسی در بیس کمپ از این موضوع اطلاع نداشته است. به آنها می گفتم مشکلات ارتباطی با زبان انگلیسی هم قطعا مزید بر علت بوده است. در مورد اینکه چرا آیدین فقط با ایران تماس می گیرد می گفتم احتمالا یا آیدین شماره اینجا را نداشته یا انگشتانش قادر به شماره گیری نیستند و فقط از روی منوی تلفن می تواند شماره دوست ما در ایران را بگیرد. به هر حال هر آنچه از دستم برآمد انجام دادم تا آنها را متقاعد کنم که در نهایت موفق نشدم.

عصر آن روز با پیگیری آقای بختیاری، و آقای روش کمک کاردار محترم سفارت ایران در پاکستان، مطلع شدم فردا احتمالا یک کوهنورد متخصص امداد هوایی (توماس لامل) با هلی کوپتر به منطقه می آید. او در خواست کرده بود که او را با هلی کوپتر به کمپ ۲ برسانند تا در وقت و انرژی صرفه جویی شود. این همان پیشنهادی بود که آن روز مارک هم کرده بود و گفته بود فقط در این صورت اقدام به کمک خواهد کرد. هلی کوپتر پرواز می کرد و یک متخصص هم در آن بود بنابراین دیگر لزومی ندیدم مارک یا دیگری را در این امر دخالت دهم.

آیدین برای آخرین بار آن روز حدود ساعت ۸ تماس گرفته و گفته بود کمپ ۳ را می بیند ولی مسیر سنگی است و نمی تواند پایین برود. و اینکه او انتهای طناب و در ارتفاع ۳۵۰۰ متر!! است. آخرین جمله اش این بود که اگر کمک نرسد او هم مثل بچه ها می شود.

یکشنبه ۳۰ تیر ماه

صبح هلی کوپتری که منتظرش بودیم از راه رسید و ابتدا سعی کرد در حوالی کمپ ۲ هاور کند که موفق نشد و به بیس کمپ آمد. در بیس کمپ با توماس صحبت کردم و متوجه شدم اطلاعات کاملاً غلطی دارد. او گمان می کرد مصدومان در کمپ ۴ قرار دارند و او باید به آنها کمک فوری برساند. به او گفتم چنین چیزی نیست و ما حتی نمی دانیم آنها دقیقاً کجا هستند. گفتم اول باید جای آنها را پیدا کنیم. قرار شد آنها این بار برای شناسایی پرواز کنند. دوربین خود توماس کوچک بود ولی یکی از کمک خلبان ها دوربین بهتری داشت. از او خواستم هر چقدر می تواند عکس بگیرد که او هم قبول کرد.



من در حال گفتگو و توضیح به توماس لامل هستم.

هلی کوپترها پرواز کردند و در کمال تعجب ما (از جمله خود توماس) که فکر می کردیم سقف پرواز آنها ۶۵۰۰ متر است یکی از آنها تا ارتفاع ۸۰۰۰ متر پرواز کرد. و دیگری تا حدود ارتفاع ۷۰۰۰-۷۵۰۰ متر. دوباره به بیس کمپ بازگشتند و عکسها را در لپ تاپ آیدین قرار دادیم. متاسفانه کیفیت عکسهای توماس بالا نبود و آن کمک خلبان هم فقط یکی دو عکس گرفته بود. آن شب چیزی در عکسها پیدا نکردیم. تلفن های یکدیگر را گرفتیم تا در صورتیکه کسی چیزی پیدا کرد دیگری را با خبر سازد.

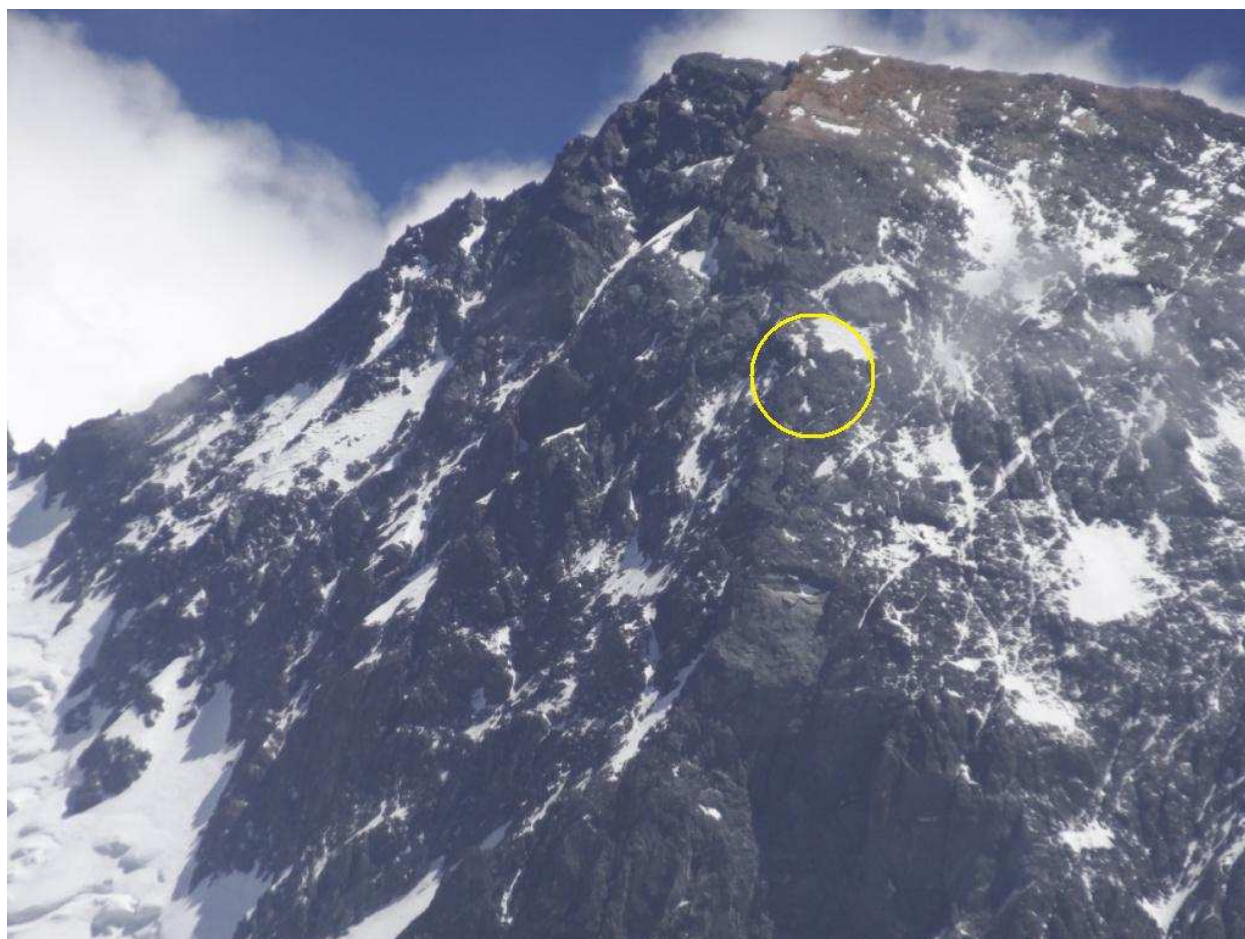
قبل از رفتن از توماس و خلبان ها خواستم موقع برگشت یکبار دیگر از جبهه غربی هم عکس بگیرد. به آنها گفتم ما ۸۰ درصد احتمال می دهیم آنها در صخره های سمت راست دهلیز گم شده باشند و ۲۰ درصد در جبهه غربی (جبهه غربی همان جبهه ای است که مسیر جدید بر روی آن گشوده شد). آنها هم اینکار را کردند و به پایگاهشان بازگشتند. متأسفانه آن عکس ها دیگر به دست ما نرسید.

در طی روز افشین و عزیز به اصغر و سرور رسیدند. در تماس رادیویی معلوم شد اولاً آن جسد متعلق به یک لهستانی بوده که زمستان قبل کشته شده است و آنها در تشخیص اولیه عجله و اشتباه کرده اند. و اینکه تا قله رفته اند ولی اثری از بچه های ما پیدا نکرده اند. نزدیک غروب به کمپ اصلی بازگشتند. سرور می گفت تا قله رفته و رد پاهایی در سمت مسیر جدید دیده است. همینطور ردپاهایی در سمت گاشبروم ۴ دیده بود که به نظرش بسیار عجیب می آمد چرا که شیب آن طرف بسیار زیاد بود و رد پاها در آنجا گم می شد. او عقیده داشت بچه ها از آن طرف سقوط کرده اند. به او می گفتم غیر ممکن است بچه ها تا این حد اشتباه کرده باشند که به گردنه بیایند و دوباره و به اشتباه به قله اصلی بازگردند. به نظرم آن رد پاها مربوط به کسانی بوده که می خواسته اند در اطراف قله عکس بگیرند. ولی او به این عقیده اش همچنان پا فشاری می کرد. در ضمن او پرچم ایران را هم دیده بود که در زیر سنگی گذاشته شده بود. پرسیدم چرا از آنها عکس نگرفته است که گفت دوربین نزد دوستش اصغر بوده که کمی عقب تر متوقف شده بود. از آنها به خاطر زحمتشان تشکر کردم و گفتم بهتر است استراحت کنند.

بعد از ظهر و بعد از رفتن هلی کوپترها مختصات تقریبی جی پی اس بچه ها که از طریق تلفن ثریا، و به کمک ردیابی آخرین نقطه تماس آنها گرفته شده بود به دست ما رسید. صبح خلبان ها از ما خواسته بودند که در صورت وجود، آن مختصات را به آنها بدهیم. در آن صورت آنها به راحتی با دستگاه هایشان می توانستند جای آنها را پیدا کنند. متأسفانه آن روز صبح این اطلاعات در اختیار ما نبود. در مورد دقت این مختصات مطمئن نیستم. در سایت

شرکت ثریا نوشته شده است اطلاعاتی که از جی پی اس خود گوشی فرستاده می شود دقیق و مانند جی پی اس های دیگر است. ولی چیزی در مورد مختصات که از این طریق گرفته شود نمی گوید. در خواست گرفتن این مختصات از چند روز قبل صورت گرفته بود و نهایتا برای گرفتن آن مقامات زیادی کمک کردند و حتی خود رئیس جمهور وقت، آقای احمدی نژاد، هم ساعت ها پیگیر گرفتن این مختصات بود.

آن روز عصر آقای بابازاده با توجه به مختصات جی پی اس محل تقریبی آنها را از طریق گوگل ارت پیدا کرده بود و آدرس آنها را به من داد جایی سمت راست دهلیز در ارتفاع ۷۵۰۰ متر و بر روی گرده کنار جبهه غربی. ما در بیس کمپ امکان دریافت عکس یا دسترسی به اینترنت نداشتیم.



مختصات جی پی اس که از آخرین تماس آیدین با تلفن ماهواره ای به دست آمد با دایره زردرنگ در این تصویر مشخص است.

افشین امشب به کمپ ۳ رسید و ساعتی را به عکاسی مشغول شد. از او خواستم با توجه به اطلاعات جدید از آن نقاط عکاسی کند. عزیز به دلیل ناراحتی چشم از نزدیکی های کمپ ۳ بازگشته بود.

دوشنبه ۳۱ تیر ماه

افشین به کمپ ۲ بازگشت و در آنجا ماند. عصر ناگهان به یاد دوربین قوی مجتبی افتادم. آن را در چادرش پیدا کردم و توانستم چند عکس با وضوح بالا از کمپ اصلی از منطقه ای که اطلاعات آن به ما داده شده بود بگیرم.

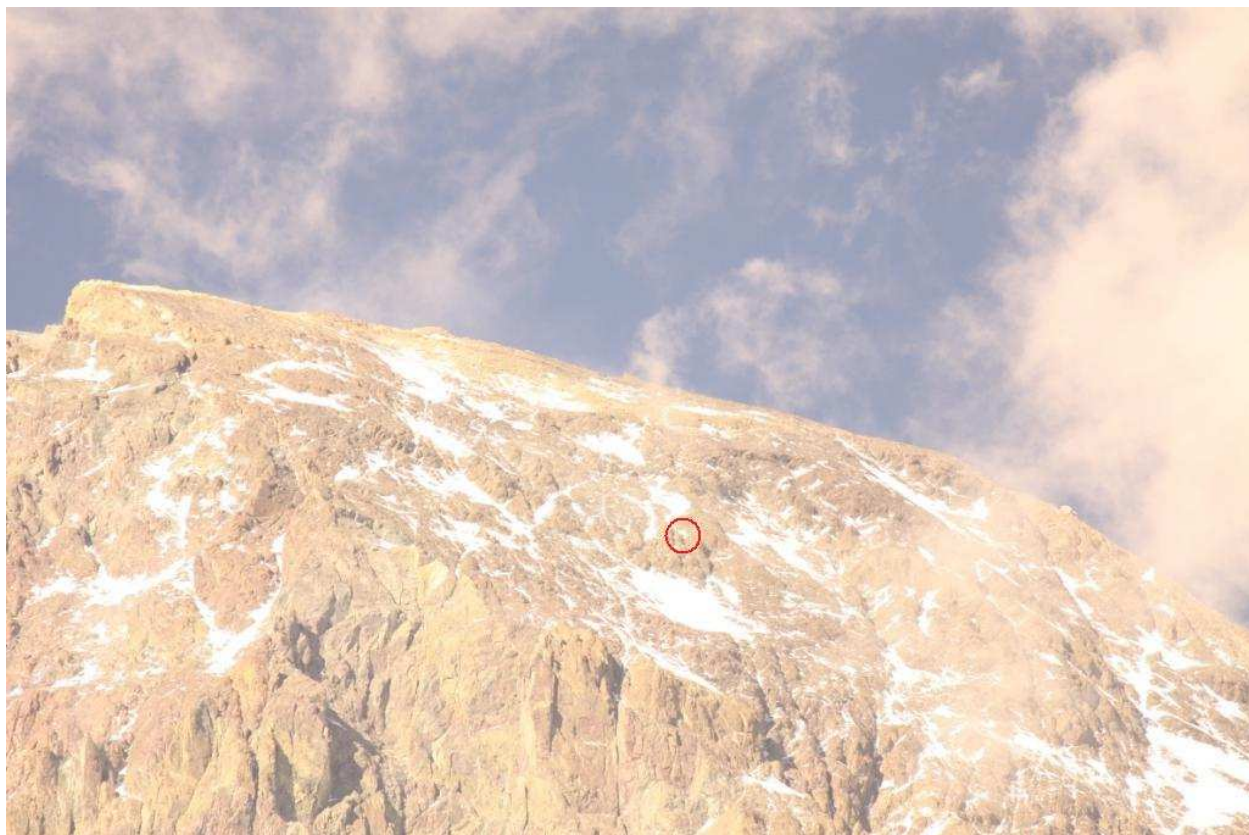
۱ مرداد ماه

امروز آقای صادقی رایزن فرهنگی سفارت ایران در پاکستان به طور سرزده با هلی کوپتر به کمپ اصلی آمد. در طی چند روز گذشته او و آقای روش، مرتبا با ما در تماس بودند و جویای احوال. حال آقای صادقی توانسته بود با جلب حمایت سفارت ایران در پاکستان موافقت آنها را برای یک پرواز دیگر جلب کرده و آخرین تلاش ها برای امداد را به انجام رساند. با توماس لامل به منطقه آمده بود. این بار من هم با هلی کوپتر پرواز کردم و دوربین مجتبی را با خود بردم اما متاسفانه هوا در بالای ۶۳۰۰ متر خراب بود و امکان پرواز یا دید بالاتر از آن وجود نداشت.

همان روز صبح با بررسی مجدد عکسهایی که روز قبل گرفته بودم قانقا موفق شد نقطه ای را در حدود ۱۰۰-۲۰۰ متری سمت راست جایی که نقطه جی پی اس تماس ثریا بود پیدا کند که امکان دارد آیدین عزیز بوده باشد اگر چه نمی توان در این مورد کاملا مطمئن بود.



دقیقا معلوم نیست نقطه زرد رنگ در وسط تصویر تکه ای پارچه است یا یک انسان



دایره قرمز در عکس بالا محل لکه زرد رنگ در تصویر ماقبل را نشان می دهد

با آقای صادقی و توماس مشورت کردیم و به این نتیجه رسیدیم امکان رسیدن به آیدین خود مستلزم انجام برنامه ای بزرگ است که حداقل در این برهه از زمان امکان انجام آن فراهم نیست. توماس قرار شد گزارش و تحلیل و نتیجه گیری خود را بعدا اعلام کند.

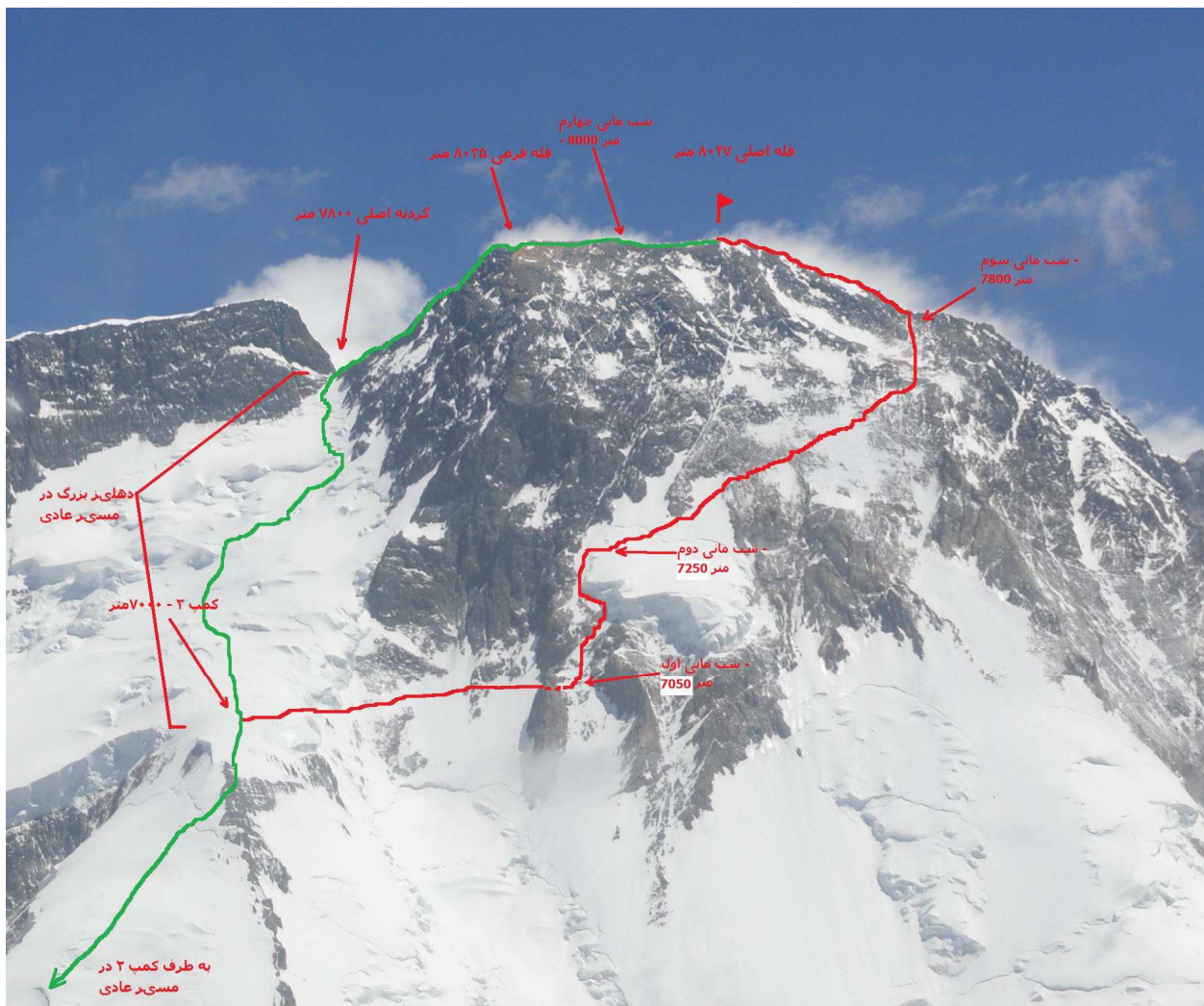
افشین هم همان روز به کمپ اصلی بازگشت.

۲ مرداد ماه

وسایل را آماده کردیم تا روز بعد بیس کمپ را ترک کنیم. بدترین و تلخ ترین غروب زندگی ام را تجربه کردم. احساس می کردم چیزی نمانده است منفجر شوم.

۳ مرداد ماه

بیس کمپ را به مقصد اسکار دو ترک نمودیم.



مسیر "ایران" مسیری است که با رنگ قرمز مشخص شده است



از چپ به راست: پویا، آیدین، مجتبی



رامین (چپ) و مجتبی (راست)



آیدین بزرگی



پویا کیوان



مجتبیٰ جراحی



افشین سعدی



رامین شجاعی